


بسم الله الرحمن الرحيم

به سوی آفریدگار

نویسنده:

آیت الله شیخ لطف اللّه صافی گلپایگانی

ناشر چاپی:

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

به سوی آفریدگار

مشخصات کتاب

سرشناسه : صافی ، لطف الله ، ۱۲۹۷ -.

عنوان و نام پدیدآور : به سوی آفریدگار/ تالیف لطف الله صافی گلپایگانی

وضعیت ویراست : [ویراست۲]

مشخصات نشر : قم : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم ، دفتر انتشارات اسلامی ، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ۱۴۴ص.

فروست : دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم ؛ ۳۴۱.

شابک : ۲۶۰۰ریال : ۹۶۴-۴۷۰-۲۱۸-۲

یادداشت : این کتاب قبلا تحت عنوان "بسوی آفریدگار "در سال ۱۳۷۰ منتشر شده است.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

عنوان دیگر : بسوی آفریدگار

موضوع : خداشناسی

موضوع : خداشناسی-جنبه های قرآنی.

موضوع : خداشناسی -- پرسش هاوپاسخ ها

شناسه افزوده : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. دفترانتشارات اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۱۷ /ص ۲۵ب ۵ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۷-۱۴۳۸۶

مقدمه دفتر

از آنجا که انسان هماننـد سایر پدیـده ها ، آفریده خداوند است ، پس بدون تردید ، ایمان به خدا در فطرت و سـرشت او جای دارد و اگر فطرت خود را به دست فراموشـی نسپرد و بـا غبـار از خود بیگـانگی ، آن را نیز نسازد ، هرگز خـدا را فراموش نمی کند؛ چرا که فطرت ، خدایی است و هرگز تغییر بردار نیست . (۱)

خداونـد حکیم ، برای روشن نگـاه داشـتن این چراغ فروزان ، در قرآن مجیـد ، وابسـتگی و تعلـق انسـان و تمـامی هسـتی را به آفریـدگار بازمی گویـد و بشـر را به اندیشـیدن در پدیـده ها که نشانه پیوند خالق و خلق است ، ترغیب می نماید و از وی می خواهد تا با تفکر در پدیده ها و نظم شگفت انگیز جهان هستی ، همواره فطرت خداجوی خود را زنده نگه دارد و هیچ گاه از شناخت خویش که همان شناخت خداست غافل نگردد .

کتابی که اکنون در

پیش رو دارید ، پژوهشی اندیشمندانه از مؤ لفی بزرگوار است که خداشناسی را با دلایل عقلی و نقلی ، در اختیار ژرف اندیشان خداخواه قرار می دهد ، به امید آنکه از آن بهره برده و خویشتن خویش را گم نکنند .

این دفتر ، پس از بررسی و ویرایش مجدد ، آن را به زیور چاپ آراسته و در اختیار علاقه مندان قرار می دهد . بدان امید که راهگشای خداجویان بوده و مورد پذیرش حقتعالی قرار گیرد .

در خاتمه ، از همه محققان و دانش پژوهان تقاضا می کنیم چنانچه انتقاد یا پیشنهادی دارند ، به آدرس :

قم / دفتر انتشارات اسلامی

صندوق پستی ۷۴۹ - بخش فارسی

ارسال دارند .

با سپاس و تشکر فراوان

دفتر انتشارات اسلامی

وابسته به جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم

خواننده گرامی !

به نام خدا

قالَ اللّهُ عزَّ وَجلَّ:

(یا اَیُّهَا النّاسُ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَیْکُمْ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللّهِ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَالاْرْضِ لا إ لهَ إ لاّ هُوَ فَانّی تُؤْ فَکُونَ)(۱)؛ ((ای مردم ! نعمت خدا را که بر شما ارزانی داشته است ، یاد کنید آیا آفریننده ای غیر از خدا می باشد که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد ؟ نیست الهی مگر او ، پس به کجا برگردانده می شوید ؟)) .

((قال علیّ(علیه السّلام) : اوَّلُ الدِّین مَعْرِفَتُهُ(۲)؛ اوّل دین ، شناخت و معرفت پروردگار متعال است)) .

۱ - فاطر / ۳ . ۲ - نهج البلاغه ، خطبه ۱ .

کتاب حاضر ، پرسشهایی است پژوهشگرانه از شخصی حقجو و روشندل که عشق وعلاقه

به بینش و آگاهی در مسایل اعتقادی ومعارف دینی ، مشوّق او به طرح این سؤ الات شده است .

اینک پاسخ پرسشها با مقدمه ای در اختیار شما قرار می گیرد ، امید آنکه دلدادگان حقیقت و مشتاقان معرفت را ((هدیه ای)) و اهل تحقیق و مطالعه و بررسی را ((تذکری)) باشد و برای این جانب وسیله تقرب به خداوند متعال و کسب ثواب گردد .

((و ما تَوفیقی اِلاّ بِاللّه))

پیشگفتار

خداشناسی

ریشه معرفت و خدا شناسی در نهاد هرکس وجود دارد؛ زیرا ایمان به خدا از فطرت و سرشت انسان مایه می گیرد . هویّت هر پدیده ای در ارتباط با او و حیثّیت واقعی ذاتش متعلق به اوست و غیر از این ، نام و نشان و هویتی ندارد .

اگر فطرت انسان محجوب نشود و آدمی خود را گم نکند و این حیثیت ذاتی و هویت واقعی خویش را فراموش ننماید ، هرگز خدا را فراموش نمی کند . به عکس ، هرچه بیشتر از جنبه ارتباط ذاتی ، غافل شود و به جهات مجازی و عرضی خود ، توجه نماید و خویشتن را مستقل ، بی تعلق و بی ارتباط به خدای جهان ببیند و خود را صاحب و مالك خویش بشمارد ، هم در خودشناسی گمراه می گردد و هم خداشناسی فطری اش در پرده واقع می شود .

در مَثَل مناقشه نیست

اگر ما به نور خورشید بنگریم و آن را موجودی مستقل و جدا از خورشید بدانیم و آثار و خواص خود نور را بررسی کنیم ، هرچند که به چیزهایی شناخت پیدا می کنیم و مجهولاتی را معلوم می سازیم ، اما نه نور را شناخته ایم و نه خورشید نورافشان را و نه ارتباط نور را با خورشید .

ولی اگر نور را با همان جنبه و هویت واقعی اش که ارتباط با خورشید است بشناسیم ، هم نور را شناخته ایم و هم خورشید را . اگر معلول را به هویّت معلولیتش بشناسیم ، هم معلول را شناخته ایم و هم به علت پی می بریم .

بدیهی ترین و

واقعی ترین جلوه یک نوشته ، یک تابلوی نقاشی و یک صنعت ، نوشته بودن ، نقاشی بودن و ساخته بودن است که در همان نظر اول می فهمیم که این یک نوشته است ؛ یعنی به وسیله نویسنده نوشته شده ، یا نقاشی شده است ؛ یعنی نقاش دارد ویا این دستگاه ساخته شده و مصنوع است ؛ یعنی سازنده و صانع دارد . اما اگر مطالب کتاب ، خصوصیات تابلو ، فواید دستگاه و کارخانه و فرق آن با کتابها ، تابلوها و کارخانه های دیگر ما را به خود مشغول کرد ، از نوشته نویسنده ، نقاشیِ نقاش و صنعتِ صنعتگر ، غافل می شویم ؛ چون فکر و اندیشه ما به مسایل دیگر متوجه شده و شیٔ را به نشانه و نام و حیثیت واقعی اش نمی بینیم ، مثل گرسنه ای که بر سر سفره ای پر از غذاهای لذیذ و خوش طعم بنشیند و چنان مشغول خوردن و شکم چرانی شود که هرگز متوجه میزبانی که آن سفره را تهیّه دیده و طبّاخی که آن غذاها را طبخ نموده ، نگردد .

پس هرکس که خودیت خود رافراموش نکند ، هرگز خدا آن ذات مستقل ، یگانه ، بی نیاز ، دانا و توانا را که بودن خود او و هرکس دیگری عین تعلق و ربط و وابستگی به اوست فراموش نخواهد کرد .

این کهکشانها ، منظومه ها ، نجوم و کواکب و هزاران میلیارد بلکه میلیاردها میلیارد موجودات کوچک و بزرگ و ریز و درشت ، و هرپدیده مادی و مجرّد ، و این همه سیر و

حرکت در عالم را اگر به همان رنگ واقعی خودشان که رنگ ارتباط و وابستگی و تعلق است ببینیم ، هم خودشان را دیده ایم و هم با صاحبشان آشناشده ایم . اما اگر در شناخت رنگ و حقیقت آنها اشتباه کنیم و همه را پراکنده و جدا از هم و مستقل و بی ارتباط به مبداء و حقیقت اصلی بنگریم ، نه رنگ آنهارا شناخته ایم و نه به آن کسی که بر آنها رنگ زیبای وجود را زده ، معرفت یافته ایم .

ارتباط با خدا از نظر قرآن

در آیات قرآن مجید ، نیک بیندیشید که چگونه همه پدیده ها را نشانه قدرت و توانایی خداوند و وابسته و متعلق و مرتبط به او و مسخّر امر و اراده او معرفی نموده و می فرماید:

(یـا اَیُّهَـا النّاسُ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَیْکُمْ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللّهِ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ لا اِ لهَ اِ لاّ هُوَ فَانّی تُؤْ فَکُونَ)(۲) ؛ ((ای مردم ! نعمت خدا را که بر شما ارزانی داشته است ، یاد کنید ، آیا آفریننده ای غیر از خدا می باشد که شما را از آسمان وزمین روزی می دهد ؟ نیست الهی مگراو پس به کجا برگردانده می شوید ؟)) .

((خداست که بادها را می فرستد تا ابرها را بر انگیزد ، سپس آن (ابر) را به سوی سرزمین مرده می رانیم آنگاه به وسیله آن زمین را بعد از مردنش زنده می گردانیم ، نشور (برانگیخته شدن مردگان) هم همین گونه است)) . (۳)

((آیا نمی بینی که خدا از آسمان آب فرو فرستاد پس به وسیله آن

میوه های رنگارنگ بیرون آوردیم و در زمین از کوهها راههای بسیار واصناف و رنگهای مختلف سفید و سرخ و سیاه خلقت فرموده و از اصناف مردم و اجناس جنبندگان و حیوانات نیز به رنگهای مختلف آفرید همین گونه (بندگان هم مختلفند) و از میان بندگان ، فقط علما ، از خدا می ترسند . . .)) . (۴)

((از آیات خدا این است که از جنس خودتان برای شما همسرانی خلق کرد تا در بَرِ او آرام گیرید و میان شما دوستی و مهربانی قرار داد . به درستی که در این علامتها هرآینه برای گروهی که تفکر می کنند نشانه هایی است)) . (۵)

((و از نشانه های خدا ، آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شماست ، به درستی که در این امور هرآینه برای دانایان نشانه هایی است)) . (۶)

((و از آیات خدا خواب شما در شب و روز و طلب کردن شما از فضل او است به درستی که در این امر ، برای آنان که می شنوند ، نشانه هایی است)) . (۷)

((و از نشانه های او این است که برق را در حال بیم و امید به شما می نمایاند و از آسمان ، آب را می فرستد ، پس به وسیله آن ، زمین را پس از مردن زنده می سازد ، به درستی که در این علامتها هرآینه نشانه هایی است برای آنان که می فهمند)) . (۸)

((و از آیات خدا این است که آسمان و زمین به امرش برپاست پس چون شما را بخواند خواندنی از

زمین ، آنگاه شما بیرون می آیید)) . (۹)

((و آنچه در آسمانها و زمین است از اوست ، همه فرمانبردار اویند)) . (۱۰)

((متعالی است آن خدایی که در آسمان برجهایی قرار داد و در آن چراغی و ماهی نور دهنده قرار داد و اوست آن که شب و روز را از پی هم آینده قرار داد برای آن کس که بخواهد پند بگیرد یا شکر بگزارد)) . (۱۱)

((ما شما را آفریده ایم پس چرا تصدیق نمی کنید ؟ پس آیا آنچه را (نطفه) که می ریزید ، می بینید ؟ آیا شما آن را می آفرینید یا ما آفریننده ایم ؟)) .

((پس آیا آنچه را که می کارید ، می بینید ؟ آیا شما آن را می رویانید یا ما می رویانیم ؟)) . (۱۲)

((آیا بدون خالق ، آفریده شده اند یا خودشان خود را آفریده اند)) .

((آیا آنان که کافر شدند ندیدند که آسمانها و زمین بسته بودند پس آنها را از هم بازگشودیم . و هرچیز زنده را از آب به وجود آوردیم ؛ پس آیا ایمان نمی آورند ؟)) . (۱۳)

((در زمین برای آنان که یقین دارند ، نشانه هایی است و در خودتان پس آیا نمی نگرید ؟)) . (۱۴)

((به درستی که در آسمانها و زمین ، هرآینه نشانه هایی از برای گروندگان است و در آفرینش شما و انواع بی شمار حیوانات که در روی زمین پراکنده اند برای گروهی که یقین می کنند ، آیاتی است)) . (۱۵)

((بگو نگاه کنید که در آسمانها و

زمین چیست و آیات و بیم کنندگان ، گروهی را که ایمان نمی آورند ، سود نمی دهند)) .

(قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَالأَرْضِ اءَمَّن یَمْلِکُ السَّمْعَ وَالأَبْصارَ وَمَنْ یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ وَمَنْ یُدَبِّرُ الأَمْرَ فَسَیَقُولُونَ اللّهُ فَقُلْ اءَفَلا تَتَّقُونَ) . (۱۶)

((بگو کیست که شما را از آسمان و زمین ، روزی می دهد ؟ یا کیست که مالک گوش و دیده هاست ؟ و چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آورد ؟ و کیست که کارها را تدبیر می کند ؟ پس زود می گویند خدا ، پس بگو چرا پرهیز نمی کنید ؟)) .

چشم واقع بین

از این گونه آیات که حکمتهای خدا و علم و تقدیر او را در مخلوقات و ربط و تعلق آنها را به او بیان می کند و بشر را دعوت به تعقل ، تفکر و آگاهی می نماید ، در قرآن مجید بسیار است .

اگر روح انسان بهانه جو نبوده و حقیقت طلب باشد ، هریک از آیات بی شماری که در هردقیقه و ثانیه جلو چشم او قرار می گیرد ، برای راهنمایی او به سوی شناخت خدای یگانه و قدرت نامحدود و علم غیر متناهی او کافی است .

برخی از مردم در حالی که در امور زندگی و مسایل مهمّ اجتماعی و اخلاقی ، بنیاد کارشان بر کاوش زیاد و محکم کاری و بررسی و جستجو نیست بلکه به آسانی اطمینان و باور برایشان حاصل می شود؛ در مورد عقاید و ایمان به عالم غیب و خداشناسی و پیغمبر

و امام شناسـی ، دیرباور هسـتند و ادلّه قانع کننده و خردپسند ، آنان را مطمئن نمی سازد مثل این که می خواهند در این موارد غیر از روشهای عقلایی ، روشهای دیگر و ادلّه دیگری بر آنان عرضه شود .

افراد مسـتقیم و بـا انصـاف ، بـا یک دلیل و یک نشانه قانع می شونـد و با مختصـر انـدیشه ای ، زبان به گفتن کلمه توحیـد می گشایند .

به عکس ، اشـخاص نا مسـتقیم و شـیطان صـفت ، هرچه آیات خدا را ببینند ، هدایت نمی شوند و از وادی ضـلالت و تردید و شک ، به سرمنزل ایمان و یقین نمی رسند:(فی قُلوُبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضا . . .) . (۱۷)

اگر این افراد ، خود را از بیماریهـای عنـاد و لجاجت ، تقلیـد ، تعصـبهای جاهلانه ، خودبینی واظهارهای فیلسوف مآبانه معالجه کننـد ، آیات و نشانه های خدا را در آسـمان ، زمین ، دریا ، جهان نباتات ، حیوانات و انسان ، بقدری بی حد و شـمار خواهند دید که در برابر این حقیقت قرآنی که (وَلَوْ اَنَّ ما فِی الاْ رْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلامٌ وَالْبَحْرُ یمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَهُ اَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللّـهِ . . .)(۱۸) ، سـر تسـلیم و قبـول فرود آورده ، به وجود آفریننـده جهـان و یکتـایی او شـهادت خواهنـد داد که ((اَشْـهَدُ اَنَّ السَّمواتِ والارضَ آیاتٌ تَدلُّ عَلی وَحدانِیَّتِک)) .

((گواهی می دهم که آسمانها و زمین ، نشانه هایی است که بر یگانگی تو دلالت می کند)) .

کتابخانه واشنگتن

در واشنگتن ، کتابخانه ای است که ۳۸ میلیون

کتاب چاپی و خطی دارد . مساحت این کتابخانه سیزده فدان (۱۹) و طول قفسه های کتابهای آن چهارصد کیلو متر است . (۲۰)

آیا کسی می تواند احتمال دهد که ساختمان این کتابخانه و قفسه بندی و نظم و ترتیبی که در گذاردن کتابها در هر قسمت به کار رفته ، تهیّه کاغذ ، تجلید ، صحافی ، فهرستی که برای آن در صدها جلد نوشته شده ، شماره صفحات و شماره گذاری کتابها و فیشهایی که در اختیار مراجعه کنندگان در رشته های مختلف گذارده شده به طور تصادف فراهم شده باشد ؟ !

اگر فرض کنیم که کتابهای این کتابخانه هریک پانصد صفحه ، هر صفحه ای بیست سطر ، هر سطری پانزده کلمه و هر کلمه ای چهار حرف باشد ، مجموع حروف این کتابها بالغ بر ۲۲/۸۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ می شود !

آیا می توانید احتمال دهید که این همه حروف و کلمات و جملات ، بدون نویسنده و مؤ لف ، خود به خود به هم پیوسته و مرتبط شده باشند و ۳۸ میلیون کتاب در رشته های مختلف علمی فراهم شده باشد ؟ ! یقینا احتمال نمی دهید .

زلزله در چاپخانه

اگر در چاپخانه ای که دارای یک میلیون حرف است و تمام آنها را در محلهای مشخص گذارده اند (تا هنگام حروفچینی برای چاپ ، حروفچین به آسانی هر حرفی را از جای خود بردارد) ناگهان در اثر زلزله ای تمام این حروف در هم بریزد به طوری که پیدا کردن یک حرف به اشکال و زحمت امکان پذیر باشد ، در چنین حالی اگر حروفچین چاپخانه به شما خبر

دهـد که در اثر در هم ریختن و اختلاط حروف با یکدیگر ، ده کلمه که ارتباطی به یکدیگر ندارند ، فراهم آمده است ، شاید آن را احتمال داده و بپذیرید !

ولی اگر بگویـد که : از این ده کلمه جمله ای بیرون آمـده که یـک معنـایی را افـاده می کنـد؛ مثلاـ یک شـعر کامل از اشـعار فردوسی یا سعدی از آن بیرون آمده است ، آیا بازهم احتمال می دهید ؟

ممکن است بگوییـد بالاـ خره این را محال نمی دانیم ، می گوییم : اگر بگویـد از این یک میلیون حرف ، یک کتاب علمی یا ریاضـی بسیار دقیق یـا یـک قصـیده طولاـنی یـا کتـاب شاهنـامه یـا مثنوی یـا دیوان حافـظ و سـعدی ونظـامی ، تمام و کمال ، حروفچینی شـده است آیـا بازهم احتمال می دهیـد و آن را محال نمی دانیـد ؟ حتما احتمال نمی دهیـد و آن را ماننـد یک امر محال بدیهی می شمارید .

چرا نمی پذیرید و آن را محال بدیهی می شمارید ؟

چون تصـادف ، گـاهی در نظر انسـان ممکن است و گـاهی محـال و آنجـا که محـال به نظر می آیـد ، فقط به خاطر تجربیاتی نیست که برای هر انسـانی حاصـل شـده است و تصـادف را بسـیار نادر دیـده ، و در امور متعاقبه و پی در پی نادرتر و یا اصـلا ندیده بلکه این امر در اعمال عقل و باطن شـعور و ضـمیر و درک انسان متکی بر قانونی عقلی و ریاضـی است که با وجود آن قانون ، عقل نمی تواند تصادف را (به خصوص در امور متعاقبه کثیره

مثل این چند مثالی که بیان شد) تصدیق نماید .

این قانون را قانون تصادف (قاعده حساب احتمالات) می گویند ، بر طبق این قانون ریاضی ، هرچه عدد اشیائی که به هم مرتبط هستند کمتر باشد ، احتمال تصادف با احتمال وجود قصد و اراده به هم نزدیکتر می شوند . و هرچه عدد اشیا زیادتر شود ، احتمال وجود قصد ، قویتر می شود و احتمال تصادف که از آغاز به نسبت یک بر دو بود ، به نسبت یک بر ده و یک بر صد و هزار و میلیون و میلیونها و میلیاردها و بیشتر ، و بیشتر از آنچه در وَهم و تصور آید ، خواهد بود تا آنجایی که احتمال تصادف در حکم محال خواهد شد .

نابینای تیرانداز !

هدفهایی برای تیراندازی معین و از یک تا ده شماره گذاری شده است که طبق شماره ، هدف قرار بگیرد . اگر شخص راستگویی به شما خبر دهد که تیر انداز ماهری ، اوّلین تیرش به هدف شماره یک اصابت کرد ، باور می کنید و اگر بگوید دومین تیرش به هدف شماره دو و تیر سوم به هدف شماره سه و همین طور بقیه تیرهایش ، متعاقب یکدیگر به ترتیب از شماره چهار تا ده به هدف اصابت کرده ، قبول می کنید .

حالا اگر شخص راستگوی دیگری ، بگوید: از زیر انگشت یک نفر نابینای بی اطلاع از تیراندازی ، بدون قصد و اراده ، تیری رها شد و تصادفا به هدف شماره یک اصابت کرد ، به جهت اینکه این تصادف را احتمال می دهید ، باور

می کنید . و اگر بگوید تیر دوم این شخص نابینای بی التفات نیز ، به هدف شماره دو برخورد کرد ، قبول نمی کنید ، به فرض اینکه قبول کنید ، در هدف شماره سه و چهار و بیشتر ، دیگر این تصادف را منکر می شوید و احتمال آن را نابخردانه و سفیهانه می شمارید ، در حالی که نسبت به اصابت تمام تیرهای تیرانداز ماهر که با قصد و توجه تیر اندازی کرده ، شک نمی کنید؛ به این ترتیب هرچه هدفها را بیشتر فرض کنید ، احتمال اینکه تیرهای آن شخص نابینا ، مرتب و پی در پی به هدفهای شماره گذاری شده ، بر سد ، ضعیفتر می شود به طوری که شما اصابت تیرهای او را به طور منظم امری محال می شمارید ، چرا محال می شمارید ؟

اگر از بیشتر مردم راز محال بودن این تصادف را بپرسید ، فقط پاسخ می دهند که ما آن را باور نمی کنیم همان طور که وقوع یک امر محال را باور نمی کنیم ، ولی علت محال بودن آن را نمی دانیم ؛ چون این محال بودن ، همان طور که گفته شد ، فقط با یک قاعده ریاضی و قانون تصادف روشن می شود ، آنان که قدری روشن فکرتر باشند می گویند: یقینا این قضاوت و حکم عقل ، به محال بودن تصادف ، در عمق عقل و باطن وجود ما ، بر قانونی علمی و ریاضی تکیه دارد هرچند نتوانیم آن را تشریح کنیم .

این قانون به شرحی که گفتیم و بازهم تکرار می کنیم

، همـان ((قانون تصادف)) است که بر حسب آن ، احتمال تصادف بر حسب زیاد شـدن اشـیاء مرتبط به هم ، روبه ضـعف می گـذارد تا حـدی که نسـبت به ده یا بیست چیز مرتبط ، امری محال به نظر می رسـد ، احتمالی که هرکس آن را بدهـد نا بخرد شمرده می شود و اعتنای به آن ، دلیل بیماری روانی و سفاهت است .

در مورد همین مثال ، هدفهای شـماره گذاری شده ، احتمال این که تیر نابینای ناملتفت به هدف شماره یک برسد ۱۱۰ است و احتمال این که تیر اول و دومش به هدف یک و دو برسد ، ۱۱۰۰ است و احتمال این که تیر اول و دوم و سوم به هدف شماره یـک ، دو و سـه برسـد ، ۱۱۰۰۰ است و احتمـال این که تیرهـای اول و دوم و سوم و چهـارم به هـدف یـک تـا چهـار برسـد ، ۱۱۰۰۰۰ است به این ترتیب به نسـبت تیر پنجم تا دهم و تا هـدف دهم وقتی این حساب را ادامه دهیم ، نسـبت احتمال اصابت تیرها از یک تا ده به هدفهای دهگانه ۰۰۰/۰۰۰/۱۱۰۰ می شود و اگر هدفها را دوازده تا ، فرض کنیم احتمال تصادف یک در ده تریلیون خواهـد شـد . و اگر ۲۱ هـدف شوند ، احتمال اصابت ۲۶۱۰۲۱۱/:۱۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰۱ می شـود ، که عقل مطلقا به آن اعتنا نمی کنـد در حالی که اگر سـخن شـخص اول را بپذیریم که : تیراندازی ماهر با قصد و توجه ، همه هدفها را نشانه قرار داد و تیرهایش به هدفها اصابت کرد ، یک احتمال

عقلایی را پذیرفته ایم .

حال که حساب تصادف در ده تا بیست و یک چیز مرتبط ، این گونه به دست آمد و معلوم شد که احتمال تصادف عقلایی نیست ، خودتان حساب آن کتابخانه را با ۳۸ میلیون کتاب و آن کتابها را با۲۲/۸۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ حرف و آن چاپخانه را با یک میلیون حرف ، بنمایید و ببینید احتمال تصادف ، از احتمال محال هم سفیهانه تر است یا نه ، وقتی در رقم ۲۱ ، احتمال تصادف ۱۱۲۰۱ باشد ، در یک میلیون حرف ، احتمال به وجود آمدن تصادفی یک کتاب علمی یا ریاضی ، یک درچند می شود ؟ آیا می توان با رقمی آن را به کسی نشان داد ؟ آیا اگر بگویید یک در میلیارد میلیارد میلیارد میلیارد است ، کافی است ؟ یقینا نه ، بیش از اینهاست .

این است راز محال شمردن تصادف یا در حکم محال بودن آن ، این مثال در یک ماشین ، یک کارخانه ، یک قالی و یک عمارت ، جاری است .

نتیجه

حال می گوییم کتابخانه ۳۸ میلیونی ما یا هزار میلیون ، یا صد هزار میلیون کتاب فلسفی و ریاضی ، با کلمات و حروفش و یک میلیون حروف چاپخانه و صدها هزار میلیون بیشتر ، در برابر این کتاب بزرگ آفرینش و حروف و کلمات ، چیزی نیست و چگونه قابل قیاس است ؟ آیا یک دهم و یک هزارم است ؟ من که یقینا نسبت ۳۸ میلیون کتاب ، که سهل است ، ۳۸ میلیون کتابخانه و هر کتابخانه صدها هزار میلیون کتاب با تمام کلمات

و حروفش بـا کتـاب عـالم خلقت از نسـبت یـک حرف به مجموع حروف کتابهای این کتابخانه های صـدهزار میلیون کتابی ، کمتر می بینم ! یعنی تعداد تمام حروف و کلمات کتابهای این کتابخانه ها نسـبت به عدد تمام مخلوقات و پدیده های آفرینش از یک حرف در برابر تمام حروف این کتابها کوچکتر است ، چقدر کوچکتر است ؟ خدا داناست !

(قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِدادا لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنفَدَ کَلماتُ ربّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَدا) . (۲۱)

کسـی می تواند تصور نماید ؟ آیا در صورتی که نمی توانیم احتمال تصادف را در آن کتابخانه و کتابهایش و در هر صفحه و سطر و جمله اش و در آن چاپخـانه ، به نحوی توجیه کرده و بپـذیریم ، چگونه تصـادف را در این پدیـده هـای بی شـمار عالم خلقت ، می توانیم احتمال بدهیم ؟ هرگز ! هرگز !

اینجـاست که هرچه تفکر بشـر در اسـرار آفرینش و قوانین و ارتباط اجزا و عوالم آن با یکـدیگر بیشتر شود ، بیشتر بر حکومت قصد ، شعور ، علم و اراده ، بر این عالم آگاه می شود .

و در برابر آن آفریننده بزرگی که این همه نوامیس و نظامات و مناسـبات و ارتباطات در این عالم از کهکشانها تا اتم و از عالم مجرّدات ، مادیـات ، و انسـان ، حیوان ، جمـاد ، نبـات ، زمین ، کوه و دریـا برقرار کرده پیشانی عبودیت بر زمین می گـذارد و زبان به تسبیح و تکبیر و تهلیل می گشاید . اینجاست که معنای این حدیث معلوم می

شود که :((تفکّرُ ساعَهٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَهِ سَبْعینَ سَنَهٍ؛ یک ساعت فکر کردن ، از عبادت هفتاد سال بهتر است)) .

و اینجاست که معنای این فرمایش حضرت علی (علیه السّلام) ظاهر می گردد:((لو فَکَّرُوا فی عَظیم القدرَهِ و جَسیم النّعمه لَرَجَعُوا اِلی الطّریقِ وَخافوا عذابَ الحَریقِ وَلکِنِ القُلُوب عَلِیلَهٌ والبَصائر مَدخُولَهٌ(۲۲) ؛ اگر در عظمت و توانایی خدا و بزرگی نعمت او می اندیشیدند ، هرآینه به راه باز می گردیدند و از عذاب سوزان بیم می کردند ، ولی دلها رنجور و بصیرتها معیوب است)) .

توضیح دیگر

هرکس در این عالم و مخلوقات بی شمار آن از: ستارگان ، منظومه ها ، کهکشان ، حیوانات ، جنبندگان ، گل ، شکوفه ، میوه ، سبزه ، گیاه ، درخت ، رنگها و بوها ، طعمها ، انسانها ، قیافه ها و شکلها ، غریزه ها ، استعدادها ، دوستیها و دشمنیها ، ذوقها ، اندیشه ها ، علاقه ها و حالات گوناگون هرمخلوق ، اوضاع زمین ، خاکها ، معدنها ، کوهها ، ذرات اتمها ونظامات دقیقی که بر همه حکمفرماست بیندیشد ، چگونگی پیدایش و حکومت این نظام محکم را بر آنها بررسی نماید و منصفانه در مقام تحقیق برآید ، چهار احتمال بیشتر نخواهد داد و به عبارت دیگر باید یکی از چهار احتمال زیر را بپذیرد و تصدیق کند:

احتمال اول : اینکه تمام عالم از منظومه ها تا اتم و از جاندار و بی جان و این اوضاع فلکی و این همه سیر و حرکت و آنچه در آن هستیم و این کوهها و کاخها همه

وهمه ازمجردات ومحسوسات ، غیر از خیال چیزی نیست و حقیقت و واقعیتی ندارنـد ، نه زمینی هست و نه آفتابی و نه ماه و نه انسان و نه حیوان و نه و نه . . .

این احتمال به قدری باطل و موهوم است که شایسته نیست تحت مطالعه و حتی رد و اثبات و بطلان قرار بگیرد .

احتمال دوم : اینکه عالم بعـد از عـدم و نیستی بـدون مؤ ثر خارجی ، خود به خود موجود شـده باشـد و این نظام بر کائنات آن حکومت یافته باشد ، این احتمال نیز در سخا و بطلان مانند احتمال اوّل است که عقلایی نیست .

احتمال سوم : اینکه گفته شود که مادّه قدیم است و از برای آن اول و انتهایی و آغاز و انجامی نیست و این همه اوضاع و نظام ، همه از خواص مـادّه است ، این همه تغییرات و تبـدلات و آثار خواص مختلف و اصـناف مختلف کائنات و عجایب و غرایبی که عقـل را مبهوت و متحیر می سـازد ، همه از آثـار مـادّه است و این مادّه است که هر موجودی را به راه خودش هـدایت می کنـد ، بـه هرانسـان و حیـوانی قـوّه تشـخیص ضـرر و نفـع خـود را می دهـد و بـه هر گلی ، رنگی ، به هرمیـوه ای ، مزه ای ، به هرجنبنـده ای ، آگـاهی و فهمی و به هرچیزی ، خاصـیتی بخشـیده و این همه افکـار فلسـفی و عرفـانی و مکتبهـای گوناگون ، پدیدآورده است .

این احتمال نیز علاوه بر آنکه از نظر علم ، بطلانش روشن شده و قانون

ترمودینامیک (حرارت) آن را رد می کند ، به خودی خود نیز قابل قبول نمی باشد وخرد پسند نیست ؛ زیرا عقل این همه آثار حیات و زندگی و شعور و قصد را نمی تواند خواص مادّه فرض کند و مادّه ای را که این گونه عاجز و ناتوان و مسخر بشر می بیند ، نمی تواند فاعل و علت این همه حرکات و نظامات حساب شده و دقیق تصور نماید و مؤ ثر و اثر پذیر بشمارد .

مثل این است که شما کاخ استوار و بسیار بلند و با عظمتی را ببینید و آن همه زیبایی و هنرنمایی و دقت و ریزه کاریهایی را که در آن است و باید به مهندسی بسیار نابغه و ماهر نسبت بدهید ، به سنگها ، آجرها ، آهنها و مصالحی که در آن به کار رفته نسبت بدهید .

در این احتمال ، شخص ، کمال غیر متناهی ، حکمت ، دقت ، آثار علم و آگاهی و نظام و تناسب را تصور می نماید و آن را فوق العاده متعالی و ارزنده می یابد و مع ذلک همه این کمالات و ارزشهای متعالی را به مثل خاکی که زیر پایش ریخته یا هوایی که استنشاق می کند نسبت می دهد و آن را به وجود آورنده این همه جمال و کمال می شمارد .

پس ، این احتمال نیز مردود است و عقل انسانی که می بیند روییدن یک بوته گل یا یک خوشه گندم یا یک درخت میوه موقوف به فراهم شدن شرایط و زمینه هایی و فعل و انفعالات بسیاری از داخل

و خارج است ناچار آن را به اراده مشیت و قصد و شعوری نسبت می دهد . و از اینکه آن را کار گل و آب بداند و به مادّه نسبت دهد ، به شدت خودداری می کند .

اینهاهمه احتمالات غیرعقلاییی است که در جریان و تفکرات عمیق و اندیشه ژرف بشر ، هیچ وقت به عقل نزدیک نمی شوندوگواه و شاهدی بر درستی آنها یافت نمی شود . باقی می ماند احتمال چهارمی که پنجم ندارد وآن این است که جهان و این همه کاینات گوناگون و این قوانین محکم و قواعد حاکم بر آن ، مستند به وجودی غیر از خود آن است که نه مادّه است و نه جسم و نه عاجز و نه جاهل و منزه ازتمام عیوب ونقایص وجامع جمیع کمالات است و آن وجود ، ((خدا))است :

(وَلَئِنْ سَاءلْتَهُمْ مَن خَلَقَ السَّمواتِ وَالارْضَ لَیَقُولُنَّ اللّهُ . . .)(۲۳) ؛ ((و اگر از ایشان بپرسی که چه کسی آسمانها و زمین را خلق کرده ، هرآینه می گویند خدا)) .

آری غیر از احتمال چهارم ، احتمال دیگری که خرد پسند و با فطرت بشر مطابق باشد نیست .

این است که هرچه فکر بشر بیشتر در اسرار عالم خلقت غور و بررسی کند و هرچه رشته های علوم و دانشهای او بیشتر شود ، شواهد و نشانیهای صحت این عقیده بیشتر می شود و نمونه بارز آن همان اسرار کتاب وجود خود انسان است که هررشته اش علمی شده و در هرقسمتش علمای متخصص ، پیوسته مشغول به کشف اسرار و تحقیق هستند ، بخش روان ،

مغز ، اعصاب ، استخوان ، خون ، دستگاه گوارش ، پوست ، گوش ، حلق ، بینی ، چشم و . . . همه این رشته ها دلیل بر نظم و تدبیری است که در وجود این انسان قرار دارد و ظاهرش را با باطنش و اعضایش را به یکدیگر متصل و پیوسته و همه را با عالم خارج مربوط و متناسب قرار داده است که اگر این نظام و اعتدال نبود و بی نظم و ترتیب بود ، امکان پیدایش هیچ علمی نبود ، همه علما در رشته خودشان هرچه پیش بروند به خدا نزدیکتر می شوند و در عین حال هرکسی هم در رشته کار و شغلش - حتی چوپان بیابان از گله و رمه اش - خدا را می شناسد .

آفرین باد بر آن کس که خداوند دل است

دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

کوه و صحرا و درختان همه در تسبیحند

نه همه مستمعی فهم کند این اسرار

این همه نقش عجب بر درودیوار وجود

هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

هرچه را انسان می بیند و هرچه را احساس می کند ، هر پدیده ای ، پیدایش هر موجود ، چگونگی تکون آن ، زندگی انبیا ، و معجزات آنها همه و همه ((برهان خدا شناسی)) است .

و هرچه انسان بیشتر به سوی او توجه کند ، به پرستش و نیایش در درگاه او بایستد ، او را بخواند ، با او مناجات کند ، در حالات و تاریخ مردان خداشناس تاءمل نماید ، قرآن مجید را با تدبر بخواند و احادیث

و اخباری را که در خداشناسی وارد شده و کلمات علما و حکمای الهی را در این باره بیشتر مطالعه نماید ، خداشناس تو می گردد تا آنجایی که لذیذترین چیزها برای او یاد خدا ، مناجات با او ، ذکر و دعا می شود و دلش فقط با یاد او آرام می گردد: (. . . اَلا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ . . .)(۲۴) ؛ تا جایی که می فهمد سعادت واقعی او در ایمان به خدا و بندگی اوست که کمالی از آن بالاتر نیست .

خوشا به حال آن کس که به این حال برسد !

و خوشا به حال آن کس که با شناخت خدا از سرگردانی و تحیّر نجات یابد و از غصّه ، اندوه ، یاءس ، نومیدی و بدبینی ، خلاص شود .

((اَللّهمَّ ارزُقنی حُبَّک وَحُبَّ مَن یُحبُّک وَحُبَّ کُلِّ عَمَلٍ یُوصِلُنی الی قُربِکَ؛ خدایا ! دوستی خودت را و دوستی هرکس که تو را دوست می دارد و دوستی هر عملی که مرا به قرب تو می رساند و به تو نزدیک می سازد ، روزی من کن)) .

خواننده عزیز ! این بحث مهمتر و عالیتر و ارج دارتر از آن است که در ضمن یک مقدمه و به صورت مقدمه تقدیم شود ، بحثی است که همه مباحث انسانی و دینی و عرفانی ، مبتنی بر آن است و هدف اول و اولین هدف تمام کتابهای آسمانی و دعوت پیامبران ، این بحث است ؛ بحثی است که علوم انسان شناسی ، جانورشناسی ، زیست شناسی ، کیهان شناسی ، گیاه

شناسی ، زمین شناسی ، معدن شناسی ، روان شناسی و . . . آن را تاءیید می نماید و هرچه این دانشها بیشتر گسترش یابد ، این بحث ، واقعی تر و جالبتر می گردد . و به علاوه از امثال ضعیفانی کم بضاعت وکم اطلاع ماننـدمن ، سخن گفتن و ورود در چنین بحث متعالی ، جسارت و بلندپروازی است . قدرامثال من در این میدان از قدر آن مورچه ای که امام (علیه السّلام) عقلا و خردمندان را در هنگام وصف خدا به آن تشبیه فرموده کمتر است .

(فَسُبحانَ مَن هُوَ فَوق وَصف الواصِفینَ وَنَعتِ النّاعتین) . (۲۵)

اینجا میدان سخن با مردان خداشناس ، آگاهان ، باریافتگان و حاملان معارف قرآن و علوم اهل بیت عصمت و رسالت است .

میدان سخن با علی (علیه السّلام) و آن خطبه های معارف آموز و پر از معنا و حقیقت نهج البلاغه است .

در اینجا باید از مکتب دعای امام زین العابدین و مکتب درس امام جعفر صادق و مجالس بحث حضرت رضا و سایر ائمه (علیهم السّلام) و اصحاب خاص و تربیت شدگان در درس علم آنان معرفت آموخت . ما اگر سخنی می گوییم عذرمان این است که در این ایستگاه ، هرکس به زبانی سخن حمد تو گوید:

هرکس به زبانی سخن حمد تو گوید

بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه

(یُسَبِّحُ للّهِ مافِی السَّمواتِ وَمافِی الاْ رضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ العَزیزالحَکیم) . (۲۶)

به ذکرش هرچه بینی درخروش است

دلی داند که این معنی به گوش است

نه بلبل بر گلش

تسبیح خوانی است

که هر خاری به تسبیحش زبانی است

اعتصام الوری بمغفرتک

عجز الواصفون عن صفتک

تب علینا فاننا بشر

ما عرفناک حق معرفتک

لا اُحصی ثَناءً عَلیکَ

اَنتَ کَما اَثنَیت عَلی نَفسِکَ

((اِلهی هَبْ لِی کَمالَ الانقِطاعِ اِلیکَ ، وَانِر ابصارَ قُلُوبنا بِضِیاءِ نَظَرِها اِلَیکَ حَتّی تَخرقَ اَبْصارُ الْقُلُوبِ حُجَبَ النُّور فَتَصِلِ اِلی مَعدن العَظَمَهِ وَتصیرَ اَرواحُنا مُعلَّقهً بِعِزِّ قُدسِک (۲۷) ؛ بارخدایا ! به ما کمال توجه و دلبستگی به خودت را ببخش و دیدگان دلهای ما را به روشنایی نظر به سوی خودت نورانی گردان تا چشمهای دلها پرده های نور را بدرد و به معدن عظمت برسد و ارواح ما به عزت قدس تو مرتبط گردد)) . قم لطف اللّه صافی گلپایگانی

پرسشهاو پاسخها

پرسش اوّل

آیا این جمله که : ((هرموجودی ، آفریننده و علتی دارد)) صحیح است ، اگر صحیح است پس خدا را چه کسی آفریده و علت وجود اوکیست ؟

پاسخ :

اوّلا : هم از آنان که به وجود خداوند متعال ایمان و عقیده دارند و هم از کسانی که معتقد به خدا نیستند می توان یک پرسش نمود؛ اما از مؤ منین به خدا بدینگونه سؤ ال می شود که : اگر هرموجودی علت و آفریننده ای دارد و قانون علیت درست است ، پس علت وجود خدا چیست ؟ و به تعبیر ساده تر ، آفریننده او کیست ؟

و از آنان که به خدا معتقد نیستند - مانند ماتریالیستها که همه چیز را معلول ماده می دانند - اینگونه سؤ ال می شود که پس ماده معلول چیست ؟

فرق بین این دو سؤ ال در

این است که : آنان که ((ماده)) را ازلی و علّت می دانند ، گرفتار ایرادات و اشکالاتی که به آن اشاره خواهیم کرد می شوند و از عهده پاسخ به آن ایرادات بر نمی آیند ، در حالی که آنان که خدا را ازلی و آفریننده می دانند بر ایشان اشکال و ایراد و ابهامی که نتوانند از آن پاسخ بدهند ، پیش نخواهد آمد .

ثانیا: این پرسش ، ناشی از عدم دقت و اشتباه بین موجودی که آفریده شدن و آفریده بودن با ذات او منافات ندارد که لااقل محتمل است آفریده شده و موجود باشد ، به این معنا که وجود و پدیده و هستی او از غیر خودش باشد و بین موجودی که اقتضای ذاتش ، آفریده نبودن و معلول نبودن و بودن و وجود داری و هستی از خود داشتن است .

و به عبارت دیگر می گوییم :

این قاعده که ((هرموجودی آفریننده ای دارد)) به این کلیّت صحیح نیست و قانون علیّت هم به این کلّیت معقول و قابل تصور نیست ؛ زیرا موجودات از نظر وجود و هستی دوگونه می باشند:

الف : بعضی موجودات که وجود و تحقق و هستی آنها انفکاک و تنزه از نیستی از عدم و بی نیازی از علت و وجوب وجود نیست .

و به عبارت دیگر: حیثیت ذاتی آنها احتیاج به علت است ؛ یا حد اقل اقتضای عدم علت و ابا از داشتن علت ندارند ، ممکن است معلول و پدیده باشند و ممکن است علت و آفریننده نداشته باشند .

مثل ((ماده)) بنابر راءی مادّیون و ماتریالیستها

که آن را ازلی می داننـد ولی هر چنـد آن را ازلی بدانـنـد و بگویند حیثیت ذاتی آن احتیاج به علت نیست ، نمی توانند بگویند که حیـثیت ذاتی آن ، عـدم احتیـاج به علت است و معلول نبودن و ازلی بودن ، حیثیت ذاتی آن است ؛ چون هر دو صورت در نظر اول و بـا توجه به ذات مـاده ، احتمـال می رود که در حقیقت نسبت به علت ، لا اقتضا باشـد (یعنی ذاتش نه اقتضای علت کند و نه اقتضای عدم علت) ممکن است علت داشته و معلول هم باشد و هم ممکن است علت نداشته باشد و هرچه هم مطلب را تعقیب کننـد به اینجـا نخواهنـد رسـید که ازلیّت و معلول نبودن ، ذاتی ماده است که اگر فرض علّت برای ماده شود ، ماده ، ماده نخواهد بود و خلاف فرض ، لازم بیاید .

در این صـورت ، به فرض معلـول نبـودن مـاده ، وجـود و وجـوب و ازلیت موجودی که معلول نبودن حیـثیت ذاتی آن نیست ، چگـونه قابـل تصور است ؟ و چگونه چیزی که حیـثیت ذاتش ابـای ازعـدم نیست و فرض عـدمش نـا معقول نیست ، می تواند معلول نبوده و ازلی باشد و قانون علیت چگونه در اینجا استثنا برمی دارد .

بنـابر این ، این سؤ ال بجاست که : چرا قانون علّیت در ماده جاری نیست ؟ و اگر هر موجودی علتی دارد پس علت وجود ماده چیست ؟ وچگونه ماده استثنائا بدون علت ، وجود یافته است ؟ این پرسشی است که مادیّون باید به آن پاسخ بدهند ، در

صورتی که پاسخ صحیحی برای آن ندارند .

این در صورتی است که حیثیت ذاتی اینگونه موجودات را فقط ابا نداشتن از علت بدانیم و آنها را در احتیاج به علت و معلول بودن ونبودن ، ((لا اقتضا)) فرض کنیم که هرچند تصور چنین موجودی که هم ممکن باشد بدون علت موجود باشد و هم با علت ، از جهت اینکه خلط بین واجب و ممکن و صفت وجوب و امکان می شود ، محال است ؛ چون اگر این موجود واجب است ، پس بی نیاز از علت است . و اگر ممکن است ، بدون علت چگونه وجود پیدا می کند .

و به عبارت دیگر: یا وجودش تعلق و ارتباط به غیر است ، پس وابسته به غیر و معلول غیراست . و یا مستقل است و وجودش از خود و به خود است و معلول نیست ، پس اگر لااقتضا نسبت به معلول بودن و نبودن است ، چگونه فرض وجودش بدون علت ممکن است ؟

به هر حال در این فرض ، ایراد و پرسش از علت ، کاملا بجاست .

و اما اگر این نظر صحیح و دقیقتر را در اینجا پذیرفتیم که حیثیت ذاتی اینگونه از موجودات ، احتیاج به علت و معلول بودن است و اصلا موجودات از دو گونه بیرون نیستند و موجودی که نسبت به معلول بودن و نبودن ، لا ـ اقتضا باشد ، تصور نمی شود .

بنابراین ، وجود ماده بدون علت ، امکان نخواهد داشت و ماده باید معلول باشد هرچند علت آن را نشناسیم . در هر صورت ، قانون علیت

و قاعـده کلی ((هرموجودی آفریننـده و علتی دارد)) ، فقـط در این نوع موجودات جـاری است ، خواه آنها را نسـبت به معلول بودن و علت داشـتن و نداشـتن ، لا اقتضا بـدانیم یا حیثیت ذاتی آنها را نیاز به علت بدانیم ، پرسـش از اینکه چرا پدیدار شده ؟ چرا موجود شده ؟ چرا وجود یافته و علت وجودش چیست ؟ و آفریننده اش کیست ؟ جا دارد و بجاست .

ب : یـک قسم موجـود است که حیـثیت ذاتی و تحقـق و هسـتی او کمـال و بی نیـازی از علت و خـود به خـود و از خود بودن وآفریده نبودن است . در این موجود ، قانون علّیت نمی تواند راه پیدا کند؛ زیرا فرض این که این قانون در آن راه یابد ومعلول باشد ، مساوی با این است که او آن موجودی که گفتیم نباشد و در ردیف دسته اول باشد .

لـذا اینجا نمی توان گفت : چون قاعده این است که هرموجودی آفریده ای دارد ، پس این موجود را کی آفریده ؟ و علت آن چیسـت ؟ چـون ایـن سؤ ال ناشـی از عـدم تـوجه به تعریـف این موجـود است ؛ برای اینکه دقت نمی شـود ، این موجـود را با موجودات دیگر اشـتباه می نماینـد ، از این جهت قاعده ای را که در آنها جاری است ، در اینجا هم می خواهند جاری نمایند ، غافل از اینکه جریان این قاعده در این موجود محال و خلاف فرض و خلاف واقع است .

علت احتیاج و نیازمندی به علت ((وجود)) نیست ؛ چنانچه برخی از مادیون

گمان کرده ومی گویند: ما بر حسب استقصایی که کرده ایم هرچه ((وجود)) دیده ایم آن را معلول و نیازمند به علت یافته ایم ، بنا بر این ، قانون علیت در هر موجودی جاری است ومی توانیم از علت وجود هر موجودی سؤ ال کنیم . پاسخ این حرف این است که :

شما از اینجا در اشتباه افتاده اید که مبداء علّیت را مبدئی تجربی شناخته اید؛ چون هرموجود مادی را محتاج به علت می بینید ، تصور می کنید که احتیاج به علت ، ذاتی هرموجود است در حالی که اولا این تجربه شما از حدود موجودات مادی که عدم احتیاج به علت ، ذاتی آنها نیست ، بیرون نیست و نتیجه آن را نمی توان در موجودات غیر مادی و موجودی که عدم احتیاج به علت ذاتی اوست ، جاری شمرد . ثانیا این تجربه شما احتیاج موجود مادی را به علت اثبات می کند اما این که احتیاج به علت ، ذاتی هر موجودی و نفس و جود داشتن است یا علت دیگر دارد ، مطلبی نیست که بتوان آن را با تجربه کشف کرد؛ زیرا این معنا خارج از حدود آزمایش است .

بنابراین ، قانونی که به طور کلی در هر موجودی - اعم از مادی و مجرد که عدم احتیاج به علت ، ذاتی او نباشد - جاری باشد ، این است که علت احتیاج آن به علت ، باید یا حدوث باشد یا امکان ذاتی یا امکان وجودی و چون خداوند همان موجود و علة العلل و مبداء یگانه ای است که نه آفریده شده و نه

معلول است و نه مخلوق و نه محتاج و منزّه از امکان ذاتی و امکان وجودی و حدوث است ، نمی توان گفت چه کسی او را آفریده ؛ چون این سؤ ال فقط در مورد آفریده شده و حادث و ممکن به امکان ذاتی یا وجودی مطرح می شود .

در مثل مناقشه نیست : بعضی از اشیا ذاتا خاصیت شرینی یا شوری ندارند ، باید ، آنها را نمک زد یا در آنها شکر ریخت تا شور یا شیرین شوند . نسبت به این اشیا می شود گفت : چون هر شیرین و شوری ، شیرین کننده و شور کننده ای دارد ، پس علت شوری یا شیرینی این شی ء چیست ؟ ولی نسبت به ((نمک و شکر)) که شیرینی و شوری ، ذاتی آنهاست ، این پرسش صحیح نیست .

پرسش دوّم

آیا دنیا ازلی و قدیم است یا بعدا به وجود آمده و حادث است ؟

پاسخ :

مقصود از ((دنیا)) فقط مادیات و عالم طبیعت و جهان محسوس است یا مقصود ، غیر خداست که شامل مجردات و مادیات هردو می شود ؟ اگر مقصود عالم ماده و طبیعت است ، می گوییم : جهان ، ازلی و قدیم نیست و حادث شده و پیدایش یافته است .

برای یک نفر مادّی که همه چیز را می خواهد با حسّ درک کند ، ازلی بودن ماده یک تصور و خیال بیش نبوده و اثبات آن امکان ندارد و ایمان به آن نیز عقیده ای بی دلیل به یک امر غیبی و پنهان از حس است و برای کسانی هم که

به دلایل عقلی اتکا می کنند نیز این موضوع قابل اثبات نیست و برهان بر آن اقامه نمی شود .

پس آنان که تمام حوادث و معلولات و پدیده ها را بالا خره منتهی به ماده می سازند و آن را علة العلل می نامند و آنان که با اعتراف به وجود خدا به ازلیّت ماده و قِدَم زمانی آن راءی می دهند ، نمی توانند در نظر خود ، جزم داشته و اظهار راءی قطعی نمایند و به حسّ یا دلیل عقلی تکیه کنند .

به علاوه ، نظر این افراد با شواهد و دلایل حسّی و علمی نیز مخالف است ، مثلا به گفته ((فرانک آلن))(۲۸) استاد فیزیک زیستی دانشگاه ((مانیتوبای)) کانادا:

((قانون ترمودینامیک (۲۹) (حرارت) ثابت کرده است که جهان پیوسته رو به وضعی روان است که در آن تمام اجسام به درجه حرارت پست مشابهی می رسند و دیگر انرژی قابل مصرفی وجود نخواهد داشت ، در آن حالت دیگر زندگی غیر ممکن خواهد بود . اگر جهان آغازی نداشت و از ازل موجود بود ، باید پیش از این ، چنین حالت مرگ و رکودی حادث شده باشد .

خورشید سوزان ، ستارگان و زمین آکنده از زندگی ، گواه صادقی است بر اینکه آغاز جهان در ((زمان)) اتفاق افتاده و لحظه خاصی از زمان ، آغاز پیدایش آن بوده و بنا بر این ، نمی تواند چیزی جز یک مخلوق باشد ، پس به ناچار یک علت بزرگ نخستین یا یک خالق ابدی دانا و توانای بر همه چیز باید وجود داشته باشد که جهان را

ساخته باشد)) . (۳۰)

((جان کلولند کوثرن))(۳۱) ریاضیدان و شیمیدان می گوید:

در شیمی این مطلب ثابت شده که ماده ، روزی نابود می شود ، منتها نابودی پاره ای از مواد ، بی اندازه کند است و نابودی پاره ای دیگر بی اندازه تند . بنابراین ، وجود ماده ، ازلی نیست و از این قرار ، ناچار آغازی داشته است .

شواهدی از شیمی و علوم دیگر نشان می دهد که این آغاز ، کند وتدریجی نبوده بلکه بر خلاف پیدایش ماده ، ناگهانی صورت گرفته و حتی دلایل زمانی تقریبی پیدایش آن را نیز نشان می دهد ، از این قرار در زمان معیّنی جهان مادی آفریده شده و از همان زمان پیرو قوانین بوده است نه دستخوش تصادف)) . (۳۲)

((ادوارد لوتر کیسل)) استاد علوم و رئیس اداره زیست شناسی و استاد دانشگاه سان فرانسیسکو و سردبیر چندین نشریه فنی و . . . می گوید:

((طبق قانون ((انتروپی))(۳۳) همواره حرارت از اجسام گرم به طرف اجسام سرد جاری می شود و این جریان نمی تواند خود به خود به طور معکوس انجام بگیرد؛ در حقیقت انتروپی نسبت نیروی غیر قابل استفاده به نیروی قابل استفاده است . و از طرفی ما می دانیم که انتروپی رو به تزاید است .

اگر جهان ازلی بود از مدتها پیش حرارت تمام اجسام با هم مساوی می شد ونیروی قابل استفاده ای باقی نمی ماند ، در نتیجه هیچ فعل و انفعال شیمیایی انجام نمی گرفت و حیات در روی زمین غیر ممکن می شد ، ولی ما می بینیم که فعل

و انفعالات شیمیایی ادامه داشته و حیات در روی زمین ممکن است .

پس بـدون قصـد و توجه ، علوم ثـابت می کننـد که جهـان ، ابتـدایی داشـته و بـدین ترتیب ، ضـرورت وجود خـدا راثابت می نماینـد؛ چون هیـچ شـی ء حـادثی نمی توانـد خود به خود حـادث شود بلکه برای حـدوثش ، محرک نخستین یعنی خالق و به عبارت دیگر ، خدایی لازم است)) . (۳۴)

این در صورتی بود که مقصود از ((دنیا)) در سؤ ال ، عالم ماده و طبیعت باشد .

امـا اگر مقصود از ((دنیـا)) ، عـالم مجردات و مادیات باشـد (اگر چه بعیـد است ؛ زیرا این جهت در عصـر ما کمتر مورد بحث است و بیشتر به همان جهت اوّل و مادیات توجه دارند) بازهم اثبات قِدَم و ازلیت دنیا به اشکال بر می خورد . (۳۵)

در اینجـا از میـان آنچه بعضـی از حکما و فلاسـفه گفته انـد ، حق همان است که ((غزالی)) می گویـد . او گفته است : ((اگر کسـی به عنوان یـک خواب ، گفته هـای آنـان را نقـل کنـد ، دلیـل بر اختلال مزاج و کسـالت و بیماری او شـمرده می شود و سخنـان آنـان در این بـاره خیالها و توهماتی بیش نیست ، چه در مساءله حصول کثرت در عالم و چه در مساءله ربط حادث به قدیم)) . (۳۶)

در این بحث ، آنچه به آنـان می گوییم این است که : اجمـاع ملتهـا بر حـدوث عـالم است و آیـات و اخبار هم بر آن دلالت و صراحت دارد و در مثل این مساءله ، دلیل

نقلی نیز کـافی و حجت است . مضافا بر آنکه اگر چگونگی حصول کثرت در عالم و ربط حادث به قـدیم بر ما معلوم نباشـد ، هیچ اشکالی پیش نمی آید؛ چون نه مکلف به دانستن آن هستیم و نه دانستن آن در کار معاش و معاد اثری دارد و نه می توان با این خیالها آن را به طور جزم فهمید و اگر در سلسـله مجهولات بشر بماند بهتر از این است که کسی سخنانی را که برخی از اهـل فلسـفه در ربـط حـادث بـه قـدیم یـا کیفیـت حصـول کـثرت گفتـه انـد بگویـد و از پیش خـود چیزهـایی بسـازد:(. . . اِنْ هذااِلّااخْتِلاقٌ)(۳۷) ، (. . . ما اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلطانٍ . . .) . (۳۸)

و لـذا در عصـر مـا که بیشتر به جنبه هـای عینی و حقیقی و واقعی ، توجه می شود ، این گونه مسایـل فلسـفی ازاهمیت و اعتبار افتاده و مورد توجه نیستند و منطق زنده انبیا و قرآن ، بیشتر مورد توجه واقع شده است

به هرحـال ، در اینجـا به همـان دلاـلت آیات و اخبار به طور اجمال ، حـدوث تمام ما سوی اللّه ثابت است و مباحث حـدوث و قِدَم ذاتی و زمانی و دهری را باید برای خود فلاسفه گذارد تا هرچند هزار سال دیگر هم که می خواهند با آن ور بروند وخود را با قیل و قال ، گرم سازند .

قرآن می فرماید: (اَللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکیلٌ) . (۳۹)

خدا آفریننده هرچیز است و بر هر چیز نگهبان و وکیل است که

هرچیزی را پس از عدم ، او آفریده است ، مجرد باشد یا مادی ، حال هرچه را فرض کنیم و هر اسمی که بگوییم عقل یا قواهر اعلون یا قواهر طولیه یا عرضیه ، اگر چیز باشد و موجود ، مخلوقِ خداست و اگر چیز نباشد ، معدوم است . و سخن گفتن از آن صحیح و منطقی نیست .

آخرین مطلب در اینجا این است که بحث با مادیون ازنظر اول است (یعنی مراد از دنیا در سؤ ال ، عالم ماده باشد) و اینکه ماده ازلی و عله العلل است یانیست .

و در این بحث نیز علاوه بر آنچه گفته شد ، نکته دیگر این است که ازلیّت ماده نمی تواند آن را علت العلل معرفی کند و این همه آثار علم و قدرت و حیات و شعور و این نظامات محیّر العقول و قوانین و نوامیس شگرف را به ماده نسبت دهد !

پرسش سوم

((موریس مترلینگ)) در کتاب ((جهان و ابدیّت)) می گوید: ((خدایان جهان فقط در اسم اختلاف دارند چه بگوییم که جهان همیشه بوده و چه بگوییم خداوند ازلی بوده ، ابهام در هر دو موضوع مثل هم است !)) .

پاسخ :

این سخن ، سخنی مجمل و حاکی از عدم توجه به حقیقت بحث است ، با اینکه مادّه ازلی نیست و حادث است ، فرض ازلی بودن ماده ملازم با فرض خدا بودن و علت العلل بودن آن نیست ؛ یعنی غیر از ذات ازلی باری تعالی هرچیز را فرضا ازلی بگوییم ، آن چیز ، خدا یعنی ذاتی که جامع جمیع

صفات کمال و آفریننده و دانا و توانا و دارای صفات ثبوتیه و سلبیّه است ، نخواهد بود .

مادّه ، مادّه است و ازلی هم که باشد ، خدا نخواهد بود ، ولی خداوند یعنی ((اللّه)) که ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است ، که از جمله آنها اراده ، قدرت ، وحدت و تفرد و یکتایی و یگانگی و بساطت و عدم ترکیب است ، محال است متعدد باشد؛ چون فرض تعدد ، مستلزم فرض عدم استجماع جمیع صفات کمالیه است .

بنا بر این ، یا خدا هست و او غیر از ذات مقدس یگانه ، دارنده جمیع صفات کمال نیست و یا اگر به فرض محال فرض شود که ذاتی که در بردارنده تمامی صفات کمال باشد ، وجود ندارد ، ماده اگر در این فرض ، ازلی هم باشد خدا نیست ، پس این همه آثار کمال در عالم ، از کجا وجود یافته ؟

بنا بر این ، خدا ، یا هست که غیر از خدای یگانه نیست و یا فرض عدم وجود او می شود که در این صورت ، جهان و ماده هم نخواهد بود . و به عبارت دیگر: فرض اینکه ماده یا به تعبیری که در سؤ ال شده ، جهان ازلی باشد آن را صالح برای علة العلل بودن نمی نماید؛ چون علة العلل و پدیدآورنده این نظام باید خود ، دارای علم ، اراده و قدرت باشد .

پس این جمله که خدایان جهان فقط در اسم اختلاف دارند ، معنا ندارد؛ چون خدا (البته نه فقط معبود) یعنی ذات قادرِ حکیمِ

مختارِ عالمِ خالقِ جامعِ صفات کمال غیر از واحد فرض نمی شود و جهان یا ماده ، این اوصاف را ندارد .

به علاوه چگونه اشیایی مثل جهان و ماده و ذات خدا را متعدد می داند ولی می گوید: ((فقط در اسم با هم اختلاف دارند)) . اگر تعدد عینی و خارجی نباشد ممکن است اسمایی متعدد مسمّای واحد داشته باشند ، ولی اگر تعدد عینی و خارجی باشد ، بلکه اگر ذهنی هم باشد ، اختلاف فقط در اسم نیست بلکه در مسمّاست .

و اگر غرض این است که همه به یک حقیقت اشاره دارند در نهایت در تشخیص مصداق ، اختلاف و اشتباه روی می دهد ، در این صورت می گوییم مصداق حقیقی و مسمّای واقعی آن ، همان ذات باری تعالی است .

و اگر مقصود این است که ناچار باید به ذاتی ازلی قایل شویم ، تفاوت نمی کند که ماده و جهان را ازلی بدانیم یا خداوند را ، ابهام هردو در این موضوع یکسان است .

این سخن هم اگرچه از این جهت که باید به ازلی بودن چیزی قایل شویم صحیح است ، اما عدم تفاوت مذکور صحیح نیست ؛ زیرا فرق است بین اینکه ماده را ازلی بدانیم یا خدارا ، اگر ماده را ازلی شمردیم نمی توانیم این همه نشانه های قصد و شعور و آگاهی و نظم دقیق را که در این عالم است به آن نسبت دهیم .

و اگر خدا را علة العلل و ازلی بدانیم ، تمام این عالم و این نظم و انضباط و آثار شعور و قصد

، قابل توجیه می شود و همه را به او نسبت می دهیم و هرگونه ابهام رفع می شود .

پس بر فرض اینکه ماده و جهان را ازلی بدانیم ، این اشکال باقی می ماند که پس این نظم و آثار شعور و قصد از کجاست ؟ ولی اگر به خدای ازلی و یگانه ایمان بیاوریم ، این اشکالات رفع می شود .

پرسش چهارم

باز ((موریس مترلینگ)) می گوید: ((چه گفته شود خداوند جهان را خلق کرده و چه اینکه قبول کنیم جهان همزمان با خدا بوده ، چه فرقی دارد ؟)) .

پاسخ :

اگر غرض از جهان ، مجموع موجودات مادی یعنی ما سوای خدا مثل انسان ، کوه ، درخت ، سنگ ، آب ، عناصر ، دریا ، صحرا ، زمین ، آسمان ، کهکشانها ، منظومه ها ، اتمها و آنچه آمده و رفته و نابود شده اند و آنچه پس از این ، پیدایش خواهند یافت ، باشد ، فرض اینکه همه همزمان با خدا باشند بالوجدان معقول نیست ؛ چنانچه فرض همزمان بودن اینها همه با هم نیز معقول نمی باشد با اینکه همه حادثند و مسبوق به عدم .

پس وقتی همه همزمان نباشند چگونه ممکن است با خدا همزمان باشند ؟ به علاوه خود زمان در اثر آفرینش جهان وجود پیدا کرده و یا فرض شده و خدا منزّه از زمان است و همزمانی با او تصوّر نمی شود و لازمه همزمان بودن جهان با خدا این است که همه این اشیا ازلی بوده و حدوث زمانی نداشته باشند و همگی در همه

زمانها با هم باشند که تمام این معانی ، غیر معقول بوده و همزمان بودن جهان با خدا ، فرضی و حاکی از عدم تعقل می باشد ، ولی اینکه می گوییم : ((خدا جهان را خلق کرده)) ، یک معنای معقول و خرد پسند است ؛ زیرا غرض این است که این موجودات و مخلوقات مختلف را که در محدوده زمان هستند و به تدریج در ازمنه مختلف پیدا می شوند ، او آفریده است .

و اگر غرضش این است که ماده همزمان با خدا بوده ؛ یعنی مسبوق به عدم نیست و فقط ماده ازلی است که امر ، دایر باشد بین اینکه خدا را قبول کنیم یا ازلیت و عله العلل بودن ماده را .

این معنا اگر چه با ظاهر عبارت سؤ ال سازگار نیست ، اما پاسخش از آنچه گفته شد معلوم می شود که اگر خدا را آفریننده بدانیم ، اشکال رفع می شود و اگر مادّه را ازلی فرض کنیم ، دردی را درمان نمی نماید .

و اگر غرضش از : ((چه بگوییم جهان را خدا خلق کرده یا همزمان با خدا بوده ، فرق نمی کند ، در هردو صورت خدا را پذیرفته ایم)) ، پاسخش این است که : در اصل اقرار به وجود مبداء غیر مادی درست است ، اما همزمان بودن ماده با خدا دلیلی ندارد و ضرورتی هم در پذیرش آن نیست و با آیات و اخبار نیز مخالف است .

و اگر بگویند: نظر ((موریس مترلینگ)) رد بعضی از حکما بوده است که مجردات و عقول را

قدیم زمانی می دانند ، این مطلب هم اگرچه بعید است ولی ما نیز گفتیم که سخنان حکما در این مورد پذیرفته و صحیح نیست و صدور معلول از علت و ربط حادث به قدیم به نحوی که برخی از آنها بیان نموده اند ، خنده آور است ! !

و اصولاً غور در این مسایل - چنانکه گفتیم - پس از اقرار به وجود خدا لازم نیست .

ما وجود خدا و صفات جلال و جمال او را با این همه ادلّه و نشانیهایی که در عالم طبیعت می بینیم ؛ می شناسیم و او را از هرعیب و نقص و جهل و عجز ، مبرّا و عالم را مخلوق او می دانیم و در این جهت از آن که عقل و فطرت بشر می تواند درک کند و موظف به معرفت آن است ، بیشتر اندیشه نمی نماییم ، و باید با تفکر در اسرار خلقت ونظامات قوانین و سازمانهای عظیم آفرینش و با عبادت و پرستش خدا ، خلوص نیّت و توجه ، تهذیب نفس ، اصلاح باطن ، مطالعه کتاب خلقت ، آیات آفاق و انفس و میلیاردها و میلیاردها و باز هم هزاران میلیارد و بیشتر و بیشتر نشانیهای او در وجود خودمان و مخلوقات دیگر ، بر معرفت خود بیفزاییم و می دانیم که در این جهان ، مطالب و حقایق بی شمار و بی نهایت ، از ما نهفته و مخفی است .

پرسش پنجم

کدام نیستی ، قبل از نیستی اوّل وجود داشته ؟ و کدام هیچ ، قبل از هیچ کلی بوده است ؟ چگونه ممکن است

وقتی که هیچ چیز نبوده ، هیچ چیز واقع شده باشد؛ زیرا آنچه را شما هیچ می دانید ، بالا خره یک وقت چیزی بوده است ؟

پاسخ :

این پرسش به نظر ، نامعقول می رسد؛ زیرا در بین نیستی و عدمها فرض تقدم و تاءخر و نیستی اوّل صحیح نیست و از این نا معقول تر این پرسش است که کدام نیستی قبل از نیستی اول بوده ، زیرا به فرض اینکه در نیستی هم تقدیم و تاءخیر فرض شود ، فرض نیستی قبل از نیستی اول دیگر غلط و بی معناست مگر آن اول ، اول نباشد حتی در وجود و هستی نیز پرسشی بدینگونه که کدام وجود پیش از وجود اوّل بوده ، صحیح نیست مثل اینکه بگوییم : ((پیش از عدد یک ، کدام عدد بوده است ؟)) .

همچنین این سؤ ال که : ((کدام هیچ قبل از هیچ کلی بوده است)) ، معنا ندارد؛ زیرا هیچ قبل از هیچ کلی تصور نمی شود .

این سؤ ال هم که : ((چگونه ممکن است وقتی هیچ چیز نبوده ، هیچ چیز واقع شده باشد)) ، مجمل است ؛ چون هیچ چیز به وصف هیچ چیزی واقع نمی شود و علّتی هم که ذکر شده به جمله : ((چگونه ممکن است وقتی هیچ چیز نبوده ، هیچ چیز واقع شده باشد)) ، ارتباط پیدا نمی کند؛ زیرا آنچه را شما هیچ می دانید بالا خره یک وقت چیزی بوده است . به علاوه آنچه را هیچ می دانیم لازم نیست یک وقت چیزی باشد ، بلکه ممکن است

همیشه هیچ باشد؛ مثلا اجتماع نقیضین ، مثل بود و نبود یک چیز ، در هیچ وقت ، هیچ چیز نبوده است .

این پرسشها معقول و منطقی به نظر نمی رسد . و اگر فرضا طرح کننده آن ، نظر صحیحی داشته و عبارتش رسا نباشد یا درست ترجمه نشده باشد ، باید مقصدش را دریافت و سپس پاسخ داد .

به هرحال ، اینگونه پرسشها با فرض اینکه معقول طرح شود ، اگر هم مجهول بماند ، در جایی خللی ایجاد نکرده و به مسایل دینی و عقاید اسلامی ، خدشه ای وارد نمی سازد ، هرکدام را که توانستیم از عقل مستقیم و قرآن مجید و اخبار معتبر ، پاسخ بگیریم ، آن پاسخ را می پذیریم و روی چشم می گذاریم ، هرکدام هم که بلاـ جواب ماند ، ضمیمه مجهولات بی شمار خواهد شد .

پرسش ششم

آیا غیر از قانون ترمودینامیک (حرارت) دلیل دیگر بر حدوث ماده هست ؟

پاسخ :

دلایل دیگری نیز اقامه می شود که در عین حال که دلیل بر حدوث ماده است ، برهان بر وجود خداوند متعال نیز می باشد و از جمله ، برهان ذیل است :

کسانی که قایل به قدم ماده هستند و ماده را ازلی می دانند ، به سه چیز قایلند:

۱- ماده و حرکت یا ماده و نیرو (هر تعبیری بنمایند) قدیم وازلی است و ماده و حرکت متلازم و غیر قابل انفکاک از یکدیگرند .

۲- هر نوع زنده ای حادث است ؛ چون علم زمین شناسی ثابت کرده است که همه انواع گیاهان و جانوران زمین ،

حادث می باشند و آخرین طبقه ای که به آن رسیده اند خالی از اجسام زنده است و نوزادترین تمام این انواع ، ((انسان)) است .

و بالا خره می گویند: به واسطه ماده ونیرو عناصر اصلی پیدا شده و در اثر نمازج آنها به نسبتهای مخصوص ، اجسام زنده وجود یافته اند واول چیزی که از اجسام زنده پیدا شده ، ماده ای زلال است که دارای قوّه تغذی و انقسام است که آن را بیولوژیستها ((پرتوپلاسما)) نامیده اند که از پیدایش آن ، ساده ترین گیاه و حیوان زنده به وجود آمد . . .

۳- تمام تنوّعات و گوناگونیها به واسطه حرکت اجزای ماده ، حادث شده و این حرکت از ازل بوده و ماده و حرکت ، اختیاری در آن نداشته و قصد و اراده ای در ایجاد چیزی ندارند؛ یعنی : تمام این تنوعات و حدوث انواع از ماده و حرکت یا نیرو ، به طور صدور معلول از علّت است .

بنا بر این ، می گوییم : عقل حاکم است که هیچ معلولی از علت خود منفک نمی شود و انفصال معلول ازعلت مساوی است با انکار معلولیّت و عدم علیّت ، مثل اینکه با وجود تمام شرایط و عدم تمام موانع ، آتش نسوزاند .

علّت اگر حادث باشد به مجرد حدوث آن ، معلول هم حادث می شود و اگر علت ، قدیم باشد معلول نیز قدیم خواهد بود والاّ و جود علت بدون معلول لازم می آید که این عقلا محال است .

پس اگر قایل به قِدَم و ازلیّت ماده و حرکت که

علت این تنوّعات و تبدّلات است باشید ، باید به قِدَم این تنوعات نیز قایل باشید در حالی که نمی توانید قایل باشید و قایل نیز نیستید . شما باید یا بر خلاف اکتشافات خودتان قایل به قدم این تنوّعات بشوید و این طبقات و درجاتی را که کشف کرده اید و حتی به طور تخمین مدت فاصله بین آنها را نیز معیّن کرده اید ، منکر شوید .

و یا اینکه بگویید: ماده و حرکت ، اراده و اختیار دارند واز روی قصد و شعور ، این گوناگونیها وگردهم آمدنها و آمیخته شدنها از آنها صادر شده و هر وقت بخواهند ، چیزی را احداث می کنند و هروقت نخواهند ، احداث نمی کنند . و یا اینکه قایل به حدوث ماده و حرکت شوید .

و چون نمی توانید فرض اوّل و دوم را بپذیرید ، ناچار باید فرض سوم (حدوث ماده و حرکت) را قبول کنید؛ زیرا فرض چهارمی در اینجا نداریم . و لذا باید به وجود خدا اعتراف کنید؛ چون حدوث ماده خود به خود محال و محتاج به خالق و آفریننده ای است که او حادث نباشد والاّ ((دور)) یا ((تسلسل)) لازم شود که هردو عقلا محال می باشند .

برهانی دیگر بر حدوث ماده و وجود خدا

معقول نیست که ماده بدون صورت وجود داشته باشد و لذا مادی می گوید: هیچگاه بدون صورتی نبوده است ؛ زیرا ماده و حرکت آن ، از ازل متلازم بوده اند و از هم انفکاک نداشته اند .

از طرفی هم عقل حکم می کند به اینکه هر صورتی

که ماده پیدا می کند هراندازه هم بسیط باشد ، حادث و تغییر پذیر است و عوض می شود و از بین می رود به دلیل اینکه صورتهای بسیط ، تغییر یافته و از بین می رود . و به جای آن صورتهای انواع زنده که در زمین شناسی حدوث آنها ثابت است پیدا شده اند و پرواضح است که هرچیزی که عدم بر آن وارد شود ، ازلیّت ندارد .

پس مادامی که صورتِ لازمه ماده ، حادث باشد و ازلی نباشد – به دلیل اینکه هر صورتی از صور ماده قبول عدم می نماید – پس ماده چگونه خواهد بود و پیش از حدوث صورت ، چگونه بوده است ؟

اگر بگویید بدون صورت بوده این محال است و اگر بگویید ماده با صورت حادث شده پس حادث می شود و قدیم نیست .

و به عبارت دیگر: ماده بر حسب آنچه مادی می گوید و به حکم عقل سلیم ، ملزوم صورت است و صورت ، لازم ماده است و از هم انفکاک ناپذیرند .

پس اگر مادّه قدیم باشد صورت هم باید قدیم باشد – به جهت عدم جواز انفکاک لازم از ملزوم – لیکن صورت ، قدیم نیست و حادث است به دلیل آنکه قبول عدم می کند ، پس ماده نیز قدیم نیست .

وقتی ثابت شد که ماده حادث است و قدیم نیست ، پس ناچار باید آفریننده ای داشته باشد که آن را به وجود آورده باشد و آن کس ، همان خدای یگانه عالم و مرید است .

بیان دیگر

این جهان و آنچه در آن

است از تمـام جهـات مرکب است و هر مرکبی حـادث است . و عـالم و آنچه در آن است به طور مسـتمر و غیر منقطع در حال تغییر از صورتی به صورت دیگر می باشد و هرچیزی که متغیر باشد ، دیگر ازلی نیست ؛ چون اگر ازلی باشد ، تغیّر و تبدّل در آن جایز نیست در حالی که ما می دانیم صورتهایی که بر ماده عارض می شونـد ، همه حادثنـد پس ماده پیش از صورت ، چه چیز است ؟

اگر بگویید: صور را به نحو تسلسل تا بی نهایت فرض می کنیم آن هم غیر صحیح است ؛ چون تسلسل عقلا محال است .

پس چاره ای نیست جز اینکه بگوییم ماده و صورت هردو حادثند یا بگوییم ماده بدون صورت وجود داشـته در حالی که ماده بـدون صورت ؛ یعنی بدون شـکل ، حجم ، وزن ، رنگ ، بو ، طعم و اینگونه اوصاف نمی تواند وجود داشـته باشد و اگر فاقد همه این اوصاف باشد ، فاقد وجود خواهد بود .

بنا بر این ، عالم بعـد از عـدم به وجود آمـده وعقل به حکم قانون علّیّت ، بطور بـدیهی حکم می کندبه اینکه هر حادثی سـبب حدوثی دارد و این سبب نیز نمی تواند محتاج و حادث باشد؛ زیرا باز ، همان اشکال تسلسل باز می گردد ، لذا چاره ای نیست جز اقرار به وجود خداوند صانع ، عالم ، قادر و حکیم .

سخن الهی با مادی : شما مادّیون چون به پذیرش خدا که ما و هرچیزی را آفریده هدایت نشده اید ، به

قِدَم ماده و ازلی بودن آن نظر می دهید ، ولی وقتی تنوّع و تبدّل آن را ملاحظه می کنید ، در توجیه این تنوعات و استناد آن به سببی و شناخت آن سبب در می مانید؛ چون عقل شما قانع نمی شود که این تنوّعات حادث شده را به ماده نسبت دهید و ماده را سبب آن بدانید لذا می گویید: ماده فرد ازلی از ازل در حرکت بوده و به سبب این حرکت این تنوّعات و تبدّل صورتها ، پیدا می شود؛ با اینکه شما تا امروز حقیقت ماده را هم نشناخته اید و اینکه می گویید در اثر حرکت ، ماده مجتمع می شود و این صورتها و اشکال و موجودات زنده پیدا می شوند ، یک تخمین و حدس و احتمال و نظر دادن به حسب گمان بیشتر نیست و شما در این راءی از آن اصل کلی که به آن پایبند هستید و می گویید: جز به چیزی که توسط احساس و مشاهده درک شود تسلیم نمی شوید ، عدول کرده و بدون احساس و مشاهده به گمان استدلال یا صورت آن ، تسلیم شده اید؛ چون سبب بودن ماده و حرکت برای حیات و این تنوّعات مختلف مساءله ای محسوس و مشاهد نیست .

بنابراین ، از شما می پرسیم که آیا منطقی و معقول است که تصدیق کنیم آنچه در عالم از حیات و نظام و پدیده ها و خواص و احکام و نظم و ترتیب بسیار دقیق و محیّرالعقول است از اثر اجتماع ماده کور و بی قصد و شعور است یا اینکه بگوییم : این آثار

و این همه ادلّه قصـد و شـعور و این نظام ، دلیل بر وجود خداونـد عالم قادر حکیم است که : (. . . ذٰلِکَ تَقدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیم) (۴۰) ؟

آیـا ایـن نظـم و ترتیـبی که در سـتارگان و شب و روز و فصـلهای چهارگـانه برقرار است و این جـوّی که از گازهـای نگهبـان زندگی بر سـطح زمین تشکیل شده و آن اندازه ضخامت (در حدود هشتصد کیلومتر) غلظت دارد که می تواند همچون زرهی زمین را از شـرّ مجموعه مرگبـار بیست میلیون سـنگهای آسـمانی در روز که با سـرعتی در حـدود پنجاه کیلومتر در ثانیه به آن برخورد می کننـد ، در امـان نگه دارد . و اینکه می بینیم اگر زمین ما به بزرگی خورشـید بود چگونه ((وزن مخصوص)) خود را حفظ می کرد ، نیروی جاذبه ۱۵۰ برابر می شد ، ارتفاع جوّ ، به حدود ده کیلومتر تنزّل می کرد ، بخار شدن آب غیر ممکن می شد ، فشار هوا تقریبا به ۱۵۰ کیلوگرم بر سانتیمتر مربع می رسـید یک جانور یک کیلو گرمی ۱۵۰ کیلو گرم وزن پیدا می کرد ، اندام آدمی به کوچکی اندام سنجاب می شد و زندگی معقول برای چنان موجوداتی دیگر امکان پذیر نبود .

اگر فاصله زمین تا خورشید دو برابر مقدار کنونی آن بود ، حرارتی که از خورشید به آن می رسید به ربع حرارت کنونی تنزّل می کرد ، سـرعت حرکت بر مـدار آن نصف می شـد ، طول مدت زمسـتان دوبرابر می گردید و در نتیجه همه موجودات زنده یخ می بستند و اگر و اگر .

آیا همه این نظم و تقدیر ، ازماده کور و نفهم است یا اثر قدرت و علم و اراده خداوند مرید است ؟

آیا خون بدن ما که شامل تقریبا ۳۰۰۰۰ میلیارد گلبول قرمز و پنجاه میلیارد گلبول سفید است و این گلبولها مانند سایر سلولهای بدن در میان تار و پودی ثابت نشده اند بلکه در مایعی به نام ((پلاسما)) شناورند و به این ترتیب ، خون بافت سیّالی است که تمام قسمتهای بدن را فرا می گیرد و به هرسلول ، غذایی را که به آن نیازمند است می رساند ، در عین حال محصولات زاید زندگی بافتی را جمع آوری می کند ، به علاوه مواد شیمیایی لازم و سلولهایی که بتوانند نواحی آسیب دیده بدن را از نو ترمیم کنند نیز با خود دارد و با این عمل شگفت انگیزش به مانند سیلابی است که به کمک گل و لای و تنه های درختی که با خود کنده و آورده است ، خانه های خراب شده مسیرش را از نو ترمیم می کند و . . . (۴۲)

و آیا همکاری سلولهای بدن که حدود ده میلیون میلیارد است (۱۰۱۶) و وجود این همه شگفتیهای عالم سلولها ، مستند به ماده پست و بی شعور است یا به اراده و قصد و قدرت خدای عالم و آگاه و توانا ؟

((برهان نظم)) و عنایتی که انسان الهی می گوید همین است که شما در این همه نشانه های نظم ، علم ، قصد و شعوری که در این عالم به کار رفته نظر کنید و در همین وجود خودتان

و در آفرینش و نظـام آن و در توافق و تناسب اعضای خودتان با یکـدیگر و با دنیای خارج و با هوا و آب و خوردنیها و آفتاب و ماه و خاک و درخت و . . . و تناسب آنها با خودتان بیندیشید .

در همین ((حواس پنجگانه)) که آن را بسیار بی اهمیت می شماریم ، توجه کنید؛ مثلا در ((حسّ بینایی)) ببینید در این چشم شمـا چه اسـرار و چه دقـایق و ریزه کاریهـایی به کـار رفته که در یک کتاب بزرگ و یک مـدرسه بایـد مقـداری از آن را فرا گرفت ، حکمتهای آفریدگار را در این دستگاه چشم بخوانید و بنگرید .

و یـا به وسـیله ((پوست بـدن)) آدمی بـا تمام اشـیای محیطش مربوط می گردد؛ چون در حقیقت ، تعـداد زیادی از انـدامهای حسـی مـا چون گیرنـده هـایی در آن جای گرفته انـد که بر حسب ساختمان طبیعی و خاص خود ، تغییرات و تحریکات دنیای خارجی را درک می کند .

((دانه های حس لامسه)) که در تمام سـطح پوست پراکنـده اند ، نسـبت به فشار و درد و گرما و سـرما حسّاسـند . آنها که در روی مخاط زبان قرار دارند ، طعم و مزه غذاها و حرارت آن را درک می کنند . ((ارتعاشات صوتی)) به واسـطه پرده صُـِماخ و استخوانهای گوش متوسط ، روی دستگاه پیچیده گوش داخلی تاءثیر می گذارد .

((شـبکه ای از اعصاب شامّه)) که در مخاط بینی پراکنده است ، نسبت به ((بو)) حسّاسیّت دارد . و بالا خره ((مغز)) قسمتی از خود را به

صورت عصب بینایی و شبکیّه تا نزدیکی پوست می فرستد که از تموّجات نورانی بین قرمز تا بنفش متاءثر می گردد ، پوست در اینجا تغییر عجیب و شگفت انگیزی می کند ، شفّاف می شود و به صورت قرنیه و عدسی در می آید . . . (۴۳)

آیا این همه لطف و تدبیر و حکمت و هزاران هزار لطف و تدبیر و حکمت دیگر را می توان به مادّه کور و بی شعور نسبت داد با اینکه ثابت کردیم ماده خودش هم مخلوق و پدیده است ؟ !

پرسش هفتم

آیا مناسب است برای تاءیید بحث ، آرای بعضی از فلاسفه نیز اضافه شود ؟

پاسخ :

البته مناسب است اینک نظر چند تن از آنان را در ذیل مطالعه فرمایید:

((لایبنیتز))(۴۴) می گوید: ((هر حقیقتی را که عقل به طور اثبات یا نفی تقریر می کند ، باید در اثبات یا نفی آن ، بر دو اصل عقلی ضروری اعتماد کند:

۱- اصل تناقض

۲- اصل علت کافیه (علت تامّه)) .

و این گونه توضیح می دهد: ((هرچه را که ما تصوّر کنیم ، یا ممکن است یا ممتنع و یا واجب .

هرچیزی که تصوّر وقوع آن موجب تناقض عقلی باشد ، مستحیل و ((ممتنع)) است .

هرچیزی که تصور وقوع آن موجب تناقض عقلی نباشد ، ((ممکن)) است .

و هرچیزی که تصوّرعدم آن ، موجب تناقض عقلی باشد((واجب الوجود))است .

همچنین هرچه را که می بینیم بر اساس قانون علیّت باید علتی داشته باشد که سبب وقوع آن باشد و باید این علت ، کافی و تام باشد؛ زیرا

عدم وجود علّت کافی برای وقوع آن ، موجب تناقض عقلی است)) .

سپس بر اساس این دو اصل می گوید: ((معرفت ممکن وتعلیل وقوع آن به این نحو حاصل می شود که برای حکم به امکان حصول شی ء کافی است این جهت را بررسی کنیم (بر اساس اصل تناقض) که آیا تصوّر حصول و وقوع آن شی ء ، مستلزم تناقض عقلی است یانه ؟ پس اگر تصور وقوع آن مستلزم تناقض عقلی نبود ، حکم به امکان آن می کنیم هرچند عقل حصول آن را بعید شمرده و از تصور کیفیت حصول آن عاجز باشد .

و پس ازاینکه می بینیم چنین شیئی که تصور وقوعش مستلزم تناقض عقلی نیست (و تصوّر عدم وقوعش نیز مستلزم تناقض نیست) واقع شده و در خارج وجود دارد ، بر اساس اصل علت تامّه ، حکم می کنیم که لابد علت تامه دارد و آن همان وجود واجب الوجود است)) .

((لایبنیتز)) آرای خود را در وجود و ایجاد از عدم بر این اساس قرار داده و به خدا ایمان آورده و به خلق عالم ازعدم نیز ایمان آورده و به اینکه خالق عالم خدای متّصف به جمیع صفات کمال است نیز ایمان آورده است .

او توضیح می دهد که :((ایجاد مخلوقات از عدم ، ممکن است ؛ زیرا تصور آن موجب تناقض عقلی نیست هرچند عقل از تصور چگونگی آن عاجز باشد ، اما این عالم که واقعی و قابل مشاهده است ، موجودات و خودش را ایجادنکرده ؛ زیرا این قول مستلزم تناقض عقلی است ؛ پس در

می یـابیم که علت کافی برای وجود آن هست به جهت اینکه بـدون علّت کافی موجود نمی گردد ، لـذا این موجودات و نظام محکم و اسـتوار آنها ، علت کافی دارند که باید منتهای قدرت ، حکمت ، علم و تمام صـفات کمال باشد و آن خداوند متعال است که واجب الوجود است و انکار او مستلزم تناقض عقلی است)) .

((دکـارت)) می گویـد: ((من فکر می کنم ، پس من موجودم ، پس مرا چه کسـی ایجاد کرده ؟ وکی آفریـده ؟ من خودم را نیافریـده ام پس ناچار آفریننـده ای دارم ، آن آفریننده باید واجب الوجود باشد و محتاج به کسـی که او را بیافریند یا وجودش را نگهدارد ، نباشد ، باید به تمام صفات کمال متصف باشد ، چنان خالقی خداست که آفریننده هرچیزی است)) .

((اکویناس))(۴۵) در دلیـل حـدوث می گویـد: ((اقامه برهان بر وجود خـدا به علل طبیعی ممکن است ؛ زیرا تمام حرکات از حرکات سابق ناشی می شود و حرکات سابق از حرکات سابق تر .

بنـابراین ، حرکت یا بایـد منتهی به محرک اول بشود و یا به فرض تسـلسل ، نهایت نداشـته باشـد و این فرض (فرض تسـلسل) عقلا محال است)) .

او می گویـد: ((موجوداتی که در این عالمنـد ، همه ممکن الوجودنـد که می شود باشـند ، ولی حتما نبایـد باشـند . این ممکن باید بر موجودی که وجودش ضروری است - که حتما باید باشد و واجب الوجود است - اعتماد داشته باشد)) .

و در ((برهان نظم)) - که سومین برهانی است

که اقامه می کندمی گوید:

((در این عـالم ، شواهـد غیر قابـل شمارشـی ، دلالت بر وجود نظم می کنـد که حتی جمادات به طریق منظمی حرکت دارنـد . پس چگونه وجود این نظام محکم بدون قوه عاقله ای که خالق اشیا است ممکن است ؟

مـا می توانیم به طریق فهم طـبیعی بفهمیم که خـدا هست و یگـانه است ؛ چون وجود او و یگـانگی او در عجـایب عـالم و نظم نیکوی کاینات ، درخشان است)) .

((پاسـکال)) می گوید: ((خداشناسی ما از ادراکات نخستین ماست که نیازی به براهین عقلی ندارد؛ زیرا من ممکن بود نباشم ؛ چون امکـان داشت مادرم پیش از ولادت من بمیرد ، پس من نه واجب الوجودم و نه وجودم ازلی است و نه بی نهایت ، پس باید موجودی که واجب الوجود و دایم و ازلی است باشد که وجود من مُستند و مربوط به او و از او باشد و آن همان خداست کـه موجـود بـودن او را بـه درک نخسـتین درک می کنیم بـدون آنکه نیـازی به دلایـل عقلی باشـد و لیکن بر کسـانی که این معرفت و ایمان قلبی هنوز روزیشان نشده است لازم است که برای رسیدن به آن ، توسط عقول خود کوشش کنند)) .

((ابن رشد)) در کتاب ((الکشف عن مناهج الادله فی عقائد المله)) در اثبات وجود خدا به دو برهان اعتماد کرده است :

الف – برهان عنایت

عنایتی را که در جهان آفرینش نسبت به انسان و موجودات دیگر تحقق یافته است ((دلیل عنایت)) می نامند .

سپس می گوید برهان عنایت مبنی بر دو اصل

است :

۱- جمیع موجوداتی که در پیرامون ما هستند با وجود انسان موافقت و مناسبت دارند .

۲- این موافقت به طور ضرورت و حتم از کسی صادر شده است که قصد و اراده دارد؛ زیرا این گونه توافق و تناسب به طور اتفاق و تصادف واقع نمی شود .

و باز می گوید:((یقین به موافق بودن این کاینات با وجود انسان ، حاصل می شود از ملاحظه موافقت شب و روز ، آفتاب و ماه و فصول چهارگانه ، زمین ، بسیاری ازحیوانات ، جانوران ، گیاهان ، جمادات و چیزهای دیگر مانند باران و نهرها و دریاها و معادن و کلّا توافق زمین ، آب ، آتش و هوا(۴۶) (و همه عناصر) با وجود انسان آشکار است .

و همچنین عنایت در اعضای بدن انسان و اعضای حیوان به این معنا که با حیات و وجود انسانها موافق است ، ظاهر است . و به طور کلی شناخت منافع تمام موجودات این موضوع را تثبیت می نماید و لذا هرکه بخواهد کمال معرفت را به خدا حاصل کند ، واجب است از فواید موجودات فحص و کاوش کند . (۴۷)

ب - برهان اختراع

اختراع ذوات و حقایق موجودات مثل به وجود آوردن حیات در جماد و ادراکات حسی و عقلی که آن را به ((دلیل اختراع)) موسوم ساخته است .

بنابراین ، وجود حیوانات ، نباتات و آسمانها به دلالت اختراع ، به وجود خدا دلالت دارد .

و این طریق بر دو اصلی که بالقوّه در فطرت هر بشری است قرار دارد:

یکی آنکه این موجودات اختراع شده اند (زمانی نبوده

، سپس بود ، شده اند) چنانچه در جانوران وگیاهان خود به خود معلوم شده است و همه می دانند ، لذا نیازی به استدلال نیست و قرآن مجید می فرماید: (. . . اِنَّ الَّذینَ تَدعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لَن یَخلُقُوا ذُبابا وَلَو اجْتَمَعُوا لَهُ . . .) ؛ ((آن افراد غیر خدا که شما آنان را ندا داده و به کمک می طلبید ، هرگز نمی توانند مگسی را بیافرینند اگرچه همه باهم همکاری نمایند)) .

ما اجسام جمادی را می بینیم که پس از جماد بودن ، در آن ، حیات حادث می گردد ، پس علم پیدا می کنیم به اینکه کسی حیات را آفریده و آن را انعام فرموده است و او خداست .

آسمانها با این حرکاتی که در آنهاست که لحظه ای از حرکت ، آرام نمی گیرند ، ماءمور هستند که به آنچه در زمین است عنایتی نمایند و مسخر ما هستند و همین تسخیر و ماءموریت (به حسب تکوین) از جانب خداست (چون یقین داریم که از جانب خودشان یا دیگری که غیر خدا باشد ، نیست) . اصل دوم این است که هر مخترعی ، اختراع کننده ای دارد .

بنا بر این دو اصل ، وجود فاعل و مخترع ثابت می شود . در ((برهان اختراع)) به عدد پدیده ها ، بر وجود خدا دلیل داریم .

سپس بعضی از آیاتی را که متضمن بیان این دو برهان (عنایت و اختراع) می باشد بیان می کند و می گوید: اما آیاتی که متضمن دلالت بر عنایت می باشند

مانند:(اَلَمْ نَجْعَلِ الاَرْضَ مِهادا

وَالْجِبالَ اَوْتادا)(۴۸) ؛ ((آیا زمین را به عنوان قرارگاه و کوهها را به منزله میخها ، قرار نداده ایم ؟)) .

تا این آیه :(وَجَنّاتٍ اَلْفافا)(۴۹) ؛ ((و بوستانهای به هم پیچیده)) .

و مثل این آیه :(تَبارَکَ الَّذی جَعَلَ فی السَّماءِ بُرُوجا وَجَعَلَ فیها سِراجا وَقَمَرا مُنیرا)(۵۰) ؛ ((بزرگوار است آنکه در آسمان ، برجها و در آن چراغی (خورشید) و ماه نور دهنده ای را قرار داد)) .

و مثل این آیه : (فَلْیَنْظُرِ الاِنْسانُ اِلی طَعامِهِ)(۵۱) ؛ ((پس باید انسان به طعامش نگاه کند)) و مانند این آیات بسیار است .

و اما آیاتی که متضمن برهان اختراعند ، مانند:

(فَلَیَنْظُرِ الاِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافقٍ)(۵۲) ؛ ((پس انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده ، از آبی جهنده آفریده شد)) .

و مثل این آیه :(اَفَلا یَنظرُونَ اِلی الاِبِلِ کَیفَ خُلِقَت)(۵۳) ؛ ((پس آیا شتر را نمی بینند که چگونه خلق شده است ؟)) .

و مثل این آیه :(یا اَیُّهَا النّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ اِنَّ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لَنْ یَخلُقُوا ذُبابا وَلَو اجْتَمَعُوا لَهُ . . .)(۵۴) ؛ ((ای مردم ! مثلی زده شد پس آن را گوش دهید ، به درستی که هرگز آن افراد غیر خدا که شما آنان را ندا داده و به کمک می طلبید ، نتوانند مگسی را بیافرینند ، اگرچه برای آن گردهم آیند)) .

و مثل این آیه که حکایت از قول ابراهیم است :

(اِنّی وَجَّهْتُ وَجهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ والاَرْضَ . . .) . (۵۵)

((بدرستی

که من روی خود را به سوی آنکه آسمانها و زمین را پدیدآورد ، گردانیدم)) .

و اما آیاتی که به هردو برهان (عنایت و اختراع) دلالت دارند نیز بسیار و بلکه بیشتر است ، از جمله این آیه است :

(یـا اَیُّهَـا النّـاسُ اعْبُـدُوا رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُمْ وَالّـذینَ مِنْ قبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشًا وَالسَّماَّءَ بِناَّءً وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمـاَّءِ مـاَّءً فَـاَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقًا لَکُمْ فَلاتَجْعَلُوا لِلّهِ اَنـدادا وَاَنتُم تَعْلَمُونَ)(۵۶) ((ای مردم ! پروردگارتـان کـه شـما و آن کسانی را که پیش از شـما بودنـد آفریـد ، پرستش کنید ، باشد که شـما بپرهیزید؛ آن خدایی که زمین را برای شـما گسترد و آسـمان را برافراشت و از آسمان آبی فروفرستاد ، پس به وسیله آن آب ، میوه ها بیرون آورد تا روزیِ شماباشد . پس کسی را مثل و مانند او قرار ندهید در صورتی که می دانید خدا بی مانند است)) .

زیرا:(اَلّذی خَلَقَکُم وَالَّذینَ مِن قَبلِکُم) ، اشاره به دلالت اختراع است .

(اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الاْ رْضَ فِراشا) ، بیان دلالت عنایت است .

و مثل آن است ، آیه : (وَ ایَهٌ لَهُمُ الْاَرْضُ الْمَیْتَهُ اَحْیَیْناها وَ اَخْرَجْنا مِنْها حَبّا فَمِنْهُ یَاءْکُلُون)(۵۷) ؛ ((زمین مرده ، برای آنان نشانه ای است که آن را زنده می گردانیم و از آن دانه بیرون می آوریم پس از آن می خورند)) .

و مثل این آیه :(. . . وَیَتَفَکَّرُونَ فی خَلْقِ السَّمواتِ وَالاْ رْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هـذا باطِلا سُبحانَکَ فَقِنا عَـذابَ النّارِ)(۵۸) ؛ ((و در خلق آسمانها و زمین

می اندیشند (پس می گویند) ای پروردگار ما ! این را باطل نیافریدی منزّهی تو ! پس ما را از عذاب آتش نگاه دار)) .

در بیشتر آیاتی که متضمن درس خداشناسی است ، به این دو نوع دلیل اشاره شده است .

این راه راستی است که خدا مردم را ازآن به سوی شناسایی خود خوانده است و آنها را به آنچه در فطرتشان برای درک این معنا هست یادآوری فرموده است (تا اینکه می گوید) این دو راه ، هم راه ((خواص)) یعنی دانشمندان است و هم راه عامه مردم . فقط اختلاف در تفصیل معرفت است که عامه بر آنچه مشهود همه است و همه آن را حس می کنند که ((دلایل عنایت و اختراع)) باشد ، اکتفا می نمایند و علما علاوه بر آنچه با حس درک می کنند با برهان نیز مطالبی ادراک می نمایند ، حتی اینکه ، بعضی از علما می گویند: آنچه از منافع اعضای انسان و حیوان شناخته شده ، چند هزار منفعت است (سپس باز هم سخن را در فرق بین معرفت علما و عامه ادامه می دهد و می گوید:)

مَثَل عامه مَثَل کسی است که به مصنوعاتی که بر چگونگی آنها علم ندارد نظر می کند و بیش از اینکه آنها مصنوع هستند و صانع دارند چیزی نمی داند ، و مثل علما مثل کسی است که علم به آن صنعت و خصوصیات و فواید و چگونگی آن دارد و شک نیست کسی که این گونه علم به صنعتی دارد ، صانع را بهتر از دیگران می شناسد . (۵۹)

((هرشل))

می گویـد: ((هرچه دایره علوم وسعت می یابـد ، ادلّه بر وجود حکمت خـالق توانـای مطلق ، بیشتر می شود و علمـای طبیعی ، فیزیک و نجوم فقط بنیانگذاران معابد علوم هستند که در آنها خالق عظیم ، تسبیح می شود)) .

((لاپلاس)) می گوید: ((قدرتی که اجرام آسـمانی را در منظومه شمسـی ، مدت و دوران سیارات را در گرد آفتاب و توابع را در گرد سیارات به نظامی پایدار تا هروقت بخواهد قرار داده است ، امکان ندارد که به تصادف نسبت داده شود)) .

((ابراهـام لینکلن)) می گویـد: ((من عجب دارم از کسـی که به سوی آسـمان می نگرد و عظمت خلقت را می بینـد و به خـدا ایمان نمی آورد)) .

دکتر ((ا . ج . کرونین)) می گوید: ((وقتی که در عالم وجود و اسـرار و عجایب ونظام و دقت و ضـخامت و زیبایی آن تاءمل می کنیم ، جز اینکه در باره خدای آفریننده بیندیشیم چاره ای نداریم .

کیست که در شبهای تابستان هنگامی که هوا صاف است به سوی آسمان بنگرد و این ستارگان بی نهایت را که از دور تابانند ببیند و به اینکه این دستگاه عالم وجود از روی تصادف کور به وجود نیامده است ، ایمان نیاورده . . .)) .

اگر بخواهیم کلمات فلاسـفه قـدیم و جدیـد را - در حدودی که در دسترس داریم - در این موضوع (ایمان به خدا) بنگاریم ، نیازمنـد به آن می شویم که کتـاب بزرگی در این بـاب تاءلیف کنیم . (خواننـدگان عزیز اگر بخواهنـد می تواننـد خودشان به کتابهایی مانند کتابهای

: عبدالرزاق نوفل ، روح الدين الاسلامى ، اثبات وجود خدا ، قصه الايمان ، موسوعه وحده الدين و الفلسفه والعلم و كتابهاى ديگر مراجعه كنند) چنانكه مطالعه اين كتابها با ترجمه آنها و همچنين كتاب ((العلم يدعو للايمان)) و از همه مهمتر و رساتر ، دقت در آيات قرآن مجيد و الهيات نهج البلاغه و احاديث و روايات و دعاهاى وارده از اهل بيت عصمت و طهارت (عليهم السّلام) بهترين وسيله براى دريافت ادله و براهين قطعى بر وجود خدا و موجب تكميل معرفت است .

پرسش هشتم

ادلّه اى كه براى اثبات وجود خداوند اقامه شده ، در نهايت استحكام است و هيچ گونه شك و شبهه اى در آن راه ندارد ، ولى عقل از تصور حقيقت خداى بزرگ كه مثل او چيزى نيست ، عاجز و ناتوان است .

پاسخ :

صحيح است ، بايد هم ((عقل)) عاجز باشد؛ زيرا اگر عقل از تصور حقيقت او عاجز نباشد ، لازم مى آيد كه بحر قطره نامتناهى در متناهى ، نامحدود در محدود و محيط در محاط بگنجد كه همه اينها محال است .

وانگهى ، وقتى تصور حقيقت بسيارى از اشيا يا همه اشيا براى ما ممكن نباشد مثل حقيقت حيات (۶۰) ، فكر ، روح ، عقل و حتى برق ، نور و اشياى ديگر ، چگونه حقيقت واجب الوجود ممكن خواهد شد ؟ !

بشر و دانشمندان بزرگ اگر منزلت علمى خود را در هرپايه كه باشد بنگرند و معلومات خود را نسبت به اسرار و مجهولاتى كه دارند بسنجند ، خود را همواره در كنار درياى

عمیق و بی کرانه ای می بینند که از آن هرچه برگیرند و بنوشند ، به قدر قطره ای بیش نیست .

بزرگان و دانشمندان ، مکرر از درک حقیقت اسرار کون ، اظهار عجز کرده اند وحتی حقیقت ((ماده)) که با چشم ، دیده و با زبان ، چشیده و با بینی ، بوییده می شود ، هنوز ناشناخته مانده است .

وقتی انسان در شناخت نزدیکترین چیزها به خودش ، عاجز باشد ، چگونه طمع دارد که حقیقت خدا را درک کند ؟ ! آیا انسانی که حقیقت ماده ای را که آن را می بیند ، می خورد ، می پوشد ، می بوید و جزء خودش می شود و در آن این همه تصرفات را می نماید ، نمی شناسد ، توقع دارد حقیقت خدا را درک کند ؟ !

((لایبنیتز آلمانی)) می گوید: ((اگر عقول شما از تصور خدا قاصر باشد ، این قصور عقل شما ملازم عدم وجود او نیست ؛ زیرا بسیاری از حقایق را به طور شایسته تصور نکرده اید ، در حالی که در حقیقت ، موجود می باشند و دلیل عقلی بر وجود آنها قائم است .

و اگر بگویید وجود شیئی که متّصف به صفات واجب الوجود باشد و منزه از جسمیّت و مادیت باشد ، ممکن نیست ، جوابش این است که این شبهه از قیاس تمثیل ناشی شده است چون شما آنچه را از اشیا به حواس خود درک کرده اید جسم و مادی بوده است (از این جهت گمان می کنید هر چیزی باید مادی باشد) این

دلیل صحیحی نیست ، بلکه عقل را فریب می دهد ، که بر چیزی به احکام غیر آن چیز حکم کند با وجود فرق بین آن چیز و غیرش (مثل کسی که بخواهد طلا را با متر ، وزن نماید) .

پس ناتوانی شما از تصور حقیقت ذات الهی ، محال بودن آن را ثابت نمی کند و قیاس آن به آنچه در عالم ماده دیده شده قیاس مع الفارق است . در استدلال بر وجود خدا ، صفات و آثار ذات او همین قدر کفایت می کند و هرچه در عالم است از هستی و نظام استوار و محکم ، همه دلیل بر وجود قدرت و حکمت اوست)) .

((جان لاک)) مؤ لف کتاب ((عقل بشری)) می گوید: ((ما در موضوع وجود خدا کمال یقین را داریم ؛ یقینی که وقتی که در وجود خودمان و حواس و عقل خود ، تاءمل بنماییم به آن می رسیم و به طور بدیهی درک می کنیم که این انسان ممکن نیست که از عدم (یعنی بدون علت) ایجاد شده باشد .

پس خدا شناسی ما ، برهانی است و بر اساس معرفت بدیهی قرار دارد؛ زیرا معرفت وجود خودمان بدیهی است و آن همان طور که دکارت گفت بر وجود خدا دلالت دارد ، چنانکه آنچه در ما و در عالم است از آفرینش ، نظم ، هماهنگی و استواری ، نیاز به وجود خدای خالق قادر دانا و حکیم ازلی داریم)) .

اما در امور پنهانی و غیبی دیگر مثل بحث در کنه و حقیقت خالق و کنه روح و حقایق

ذات اشیا ، ((لوک)) بـا سـخن حکمت آمیزی آن را پاسـخ داده است . می گویـد: ((اگر مردم از قوای عقلی به طور شایسـته بحث می کردنـد (یعنی میزان قوه عقلی و حدود آن را در فهم اشـیا می شـناختند) و نقاط و افقهای روشن را از نقاط تاریک و مبهـم جـدا می کردنـد و آنچـه را فهمش ممکـن است از آنچه ممکن نیست تمیز می دادنـد ، به جهـل خـود در نقـاطی که در دسترس عقل نیست اطمینان می یافتنـد و به آن رضایت می دادنـد و افکار و ابحاث خود را در جهتی اسـتخدام می کردنـد که سودمندتر و اطمینان بخش تر باشد)) .

((پاسـکال)) می گوید: ((عقل می تواند با کمک افکار فطری در مبادی اولی ، حق را درک کند و وجود خدا را درک نماید و اما ماورای این که اسرار وجود و خلق و خالق باشد ، از ماپنهان است)) .

((پاسـکال)) عقیده دارد که ((ما عاجزتر از این هستیم که کنه و حقیقت اشیا را درک کنیم و کوچکی انسان را نسبت به عالم خودمـان و مـاورای آن متـذکر می شود و به عجز عقـل و درمانـدگی آن در نهـایت مکـان و زمـان و به رعبی که انسان را در هنگـامی که خود را در بعضـی از تفکرات غوطه ور می بینـد ، فرا می گیرد ، اشاره می کنـد و می گویـد: ((بایـد قـدر خود را بدانیم ؛ زیرا ما بعض شی ء هستیم و کل شی ء نیستیم ومقام عقل ما ، در معقولات مثل مقام جسم ما ، در امتداد است

)) .

((روجریا کون)) هم با معاصر خود ((توماس اکویناس)) بر ایمان به خدا و عجز از ادراک کنه ذات او موافقت دارد و گویا قرآن مجید را تلاوت کرده و از آیه کریمه (اِنَّ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُبابا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ . . .)(۶۱) ، اقتباس کرده باشد ، می گوید:

((از علمای طبیعی کسی را نمی توان یافت که بتواند هرچیزی را بشناسد حتی حقیقت یک مگس و خواص آن را تا چه رسد به اینکه بتواند کنه خدا را بشناسد)) .

دکتر ((الکسیس کارل)) ، ضمن بحث از پیچیدگیها و ابهاماتی که نواحی مختلفه وجود انسان را فراگرفته ، با بیاناتی رسا توضیح می دهد که انسان هنوز هم ناشناخته مانده است و انسانی که متخصصین هر رشته از علوم می شناسند واقعی نیست و بلکه شبحی ساخته و پرداخته تکنیکهای همان علم است .

می گوید:((هنوز جز به اطلاعات ناقصی در مورد انسان دسترسی نداریم ، که آنها نیز زاییده روشهای تحقیقی ماست و حقیقت وجود ما در میان جمع اشباحی که از خود ساخته ایم ، مجهول مانده است . در واقع جهل ما نسبت به خود ، زیاد بوده و نواحی وسیعی از دنیای درونی ما هنوز ناشناخته مانده است و بیشتر پرسشهایی که مطالعه کنندگان زندگی انسان طرح می کنند بدون پاسخ می ماند ، چگونه مولکولهای اجسام شیمیایی در ساختمان پیچیده و موقتی سلولها سهیم می شوند و زندگی را در خود نگه می دارند ؟ چگونه ژنهای موجود در هسته سلولهای جنسی خصایص ارثی را مشخص و نمودار

می کنند ؟ سلولها با اجتماعات خود چگونه اشکال بافتی و اندامی را به وجود می آورند ؟)) .

پس از یک سلسله پرسشها می گوید:

((اینها و چه بسیار پرسشهای دیگرند که می توان در باره مسایلی که مورد علاقه انسانیت است مطرح کرده برای آنها پاسخی نیافت ، به خوبی واضح است که مساعی تمام علومی که انسان را مورد مطالعه قرار داده اند به جایی نرسیده است و شناسایی ما از خود ، هنوز نواقص زیادی در بر دارد . . .)) .

وقتی بشر در برابر این همه حقایق دریافت نشده وجود خود باشد ، چگونه بلند پروازی نماید و از کنه و حقیقت خدای متعال سخن بگوید و نا آگاهی خود نسبت به او را دلیل بر نبودن او بگیرد و در نتیجه در این همه براهین عقلی و طبیعی تردید نماید .

تو که در علم خود زبون باشی

عارف کنه یار چون باشی

این است حقیقتی که در این دو شعر منسوب به حضرت مولا(علیه السّلام) بیان شده است و نشان می دهد که ما می توانیم پاسخ این سؤ الات را با بهترین بیان از اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السّلام) بگیریم :

کیفیّه الْمرء لیس الْمرءُ یُدرِکُها

فَکَیفَ کَیْفیَّه الجَبّارِ فی القِدَم

هُوَ الَّذی اَنشَاءَ الا شیاء مُبتَدِعا

فَکَیفَ یُدرِکُهُ مُستَحدَثُ النَّسم . (۶۲)

و بیان روشنتر دیگر در این بحث ، فرمایش حضرت باقر ĘęşŠ…(علیه السّلام) است :

((کُلَّ ما مَیِّزتُمُوهُ بِاَوْهامِکُم فِی اَدَقِّ مَعانیهِ مَخلوقٌ مَصنُوعٌ مِثْلُکُمْ مَردُودٌ اِلَیکُمْ . وَلَعَلَّ النّمل الصِّغار تَتَوَهَّمُ اَنَّ للّهِ تَعالی زُبانِیَتَین فَاِنَّ ذلِکَ

كَمالُها وَتَتَوهَّمُ انَّ عَدمهُما نقصان لِمَن لايَتَّصِف بِهِم ا وَهكَذا حالَ الْعُقلاء فيما يَصِفونَ اللّ ...تَعالی به)) . (۶۳)

((آنچه توسط وهمهای خود در نازکترین معانی تمیز دهید و تصور کنید (که حقیقت خدای بی چون ، چنان است) مثل خودتان مخلوق و ساخته شده است و به سوی شما رد شده است و شاید مورچگان ریز نیز توهم کنند که برای خدا دو شاخ است چون کمال خودشان به آن است و این چنین است حال عقلا در آنچه خدا را به آن وصف می نمایند)) .

اولین خطبه نهج البلاغه به این گونه حمد و سپاس افتتاح شده است :

((اَلحَمد للّهِ الَّذی لا یَبلُغُ مدحَتَهُ القائلون ولایُحصی نَعمائه العادُّون وَلا یُؤ دّی حَقَّهُ المُجتَهِدونَ ، الَّذی لایُدرِکُهُ بُعدُ الهِمَم ، وَلایَنالُهُ غَوصُ الفِطَنِ؛ سپاس ، مخصوص آن خدایی است که گویندگان به حقِ مدح او نمی رسند و آمارگیران ، شمارش و ضبط نعمتهای او را نتوانند و کوشش کنندگان از عهده ادای حق او بر نیایند ، خداوندی که اندیشه های بلند و دور پرواز ، حقیقت ذاتش را درک نکنند و هوشهای غواص به آن نرسند)) .

در این موضوع ، مانند سایر موضوعات ، سخنان حضرت علی (علیه السّلام) در نهج البلاغه و بیانات سایر ائمه (علیهم السّلام) در کتابهای توحید ، مثل ((توحیدصدوق))۱ ضبط شده است .

و دعاهایی که از آن بزرگوار رسیده اعجاز آمیز است ، در عین حالی که با بهترین بیان ، عجز بشر را از معرفت ذات الهی بیان می کنند ، او را به جهانی از معرفت ،

اطمینان و شوق ، هـدایت می نماینـد و او را در عین بعـدی که ذاتا ازخـدا دارد که مصـداق ((ما للتراب و رب الارباب))(۶۴) است به او نزدیک و آشـنا می سازنـد که در آن درگاهی که جز خاصان و پاکان و شب زنـده داران و متفکران و موحـدان را راه نمی دهند ، باریابند و با سیر در این خطبه ها و خواندن این دعاها بهترین و واقعی ترین لذّتها را ببرند . گوارا باد آنان را !

پرسش نهم

اگرچه طبق ادله ای که اقامه شـده ، آفرینش ماده از عـدم عقلا محال نیست و اعتقاد به ایجاد آن بعـد از عدم ، مسـتلزم تناقض عقلی نمی باشد بلکه مسـبوق نبودن این عالم به عدم ، محال و مسـتلزم تناقض عقلی است ، لکن عقول ما از تصور حصول شی ء از لاشـی ء یعنی خلقت ماده از عـدم ، عاجز است و هرچند از طریق برهان عقلی یقین داریم که ایجاد شـی ء از عدم ، ممکن است و محال نیست ولی از تصور آن قصور داریم .

پاسخ :

۱ - عـدم امکان تصور حقیقت شـی ء ، دلیل بر عدم آن نمی شود . و وقتی دلیل عقلی بر آن اقامه شد ، عدم تصور آن مانع از اعتراف به آن نخواهد شد .

۲ - منشاءاین عجزوناتوانی این است که شـما باز هم گرفتار اسـتقرای ناقصی که نیتجه اش قطعی نیست ، شده اید؛ چون هرچه را دیده اید ، به گمان شما حصول و ایجاد شی ء از شی ء بوده است و لذا حصول و ایجاد شی

ء را از لا شـی ء نمی توانیـد تصور کنید(۶۵) ، ولی عـدم مشاهده حصول شـی ء از لاشـی ء دلیل بر محال بودن آن نمی شود؛ مثل اینکه عـدم مشاهـده شـخص ، ولادت خود را از مادرش – در آن صورتی که ولادت دیگران را نیز ندیـده باشد – دلیل بر عدم آن نمی شود؛ به گفته حکیم سنائی :

داند اعمی که مادری دارد

لیک چونی به وهم در نارد

۳ – سـبب دیگر استبعاد ((ایجاد شی ء از لا شی ء)) این است که قدرت خدا را بر قدرت بشر قیاس می نمایند و چون می بینند بشـر نمی توانـد چیزی را پس از آن که لاشـی ء بود ، موجود کند و قادر بر ابداع نیست ، قدرت خدا را بر آن قیاس می کنند؛ در حالی که قدرت بشر با قدرت خدا فرق دارد ، فرق محدود با نامحدود و متناهی با نامتناهی .

۴ – بسـیاری از چیزها هسـتند که از تصور چگونگی موجود شـدن آنها عاجزیم ؛ ماننـد حیات و زندگی که از ماده ایجاد نمی شود بلکه در ماده ایجاد می شود و پس از آن که معدوم بود موجود می گردد و از عدم ایجاد می شود .

این حیات چگونه از عـدم ایجاد می شود ؟ عقل نمی توانـد آن را تصور کنـد اگر هم می گویید این حیات از ماده موجود می شود ، اشـکال تصور این مطلب از اشـکال تصور ایجـاد از عـدم اگر بیشتر نباشـد ، کمتر نیست ، فقط چیزی که هست در اینجا تغییر صورت ماده را پیش از حلول حیات

یا مقارن آن می بینید ، اما اینکه حیات از عدم ایجاد شده یا از ماده و تغییر صورت آن ، اگر فرض اول را نپذیرید و فرض دوم را که - بدون دلیل می گویید و نمی توانید ثابت کنید - حتم بگیریم ، باز هم از تصور مفروض عاجزید .

۵ - ما به بسیاری از محاسبات ریاضی یقین داریم در حالی که نمی توانیم آن را به تفصیل تصور کنیم .

در این مثال دقت کنید: ورقه کاغذی را فرض می کنیم که طولش یک صدم میلیمتر باشد ، اگر آن را دو نصف کنیم ، طول هردو ، دوصدم میلیمتر می شود و اگر این عمل را مکرر کنیم ، طول هرچهار بیش از چهارصدم میلیمتر نخواهد شد ولی اگر این عمل تکرار شود و این چهار ورقه هم دو نصف شود و سپس هرهشت قطعه و تا ۴۸ مرتبه به این نحو عمل تکرار شود ، اگر از شما بپرسند طول این اوراق چقدر شده است ؟ شاید بگویید یک متر یا دو متر و از چهار - پنج متر بیشتر احتمال نخواهید داد و حال آن که اگر به شما بگویند طول این اوراق از ده کیلومتر هم تجاوز می کند ، از تصور آن عاجز می شوید .

و اگر بگویند چنانچه ۴۸ مرتبه دیگر روی این اوراق این عمل تکرار شود ، معادل مسافت بین زمین و کره ماه است (۳۸۴۰۰۰ کیلومتر) غرق در تعجب و تحیّر می شوید و هرچه می خواهید آن را تصور کنید و این تساعد را در ذهن بیاورید نمی شود

، ولی چون برهان ریاضی بر آن قائم است ، ناچار آن را می پذیرید و تصدیق می کنید .

پس عقل اگرچه از تصور حقیقت بسیاری از چیزها عاجز است ولی می تواند به نفی یا اثبات آنها راءی بدهد .

مثال دیگر: در مسایل اتم و ذرّه و سرعت ارتعاشات صوتی ، اعداد به حدّی افزایش می یابد که عدم امکان تصور آن ، به مراتب آشکارتر از مثال کاغذ است .

از جمله می گویند: سرعت ارتعاشات صوتی در ثانیه به نیم میلیون می رسد . این مساءله به طور عملی ثابت است ، ولی آیا می توان حصول نیم میلیون ارتعاش را در ظرف یک ثانیه تصور کرد ؟ مع ذلک این ارتعاشات که قابل تصور نیستند ، واقعیاتی هستند که انکار آنها جایز نیست .

آیا اعداد نجومی ، تعداد نجوم ، مقدار حجم ، وزن و فواصل آنها را با یکدیگر می توانیم تصور کنیم ؟ واصولا تا چند عدد را به تفصیل - اگر در تمام عمر غرق در تصور باشیم - می توانیم تصور کنیم ؟

مثلا طول قطر ((سَدیم مراه مسلسله))(۶۶) را ۰۰۰ ، ۳۰ سال نوری تعیین کرده اند؛ یعنی حجم آن هزار میلیارد میلیارد برابر حجم خورشید است ؛ آیا کسی می تواند مترهای این مسافت یا کیلومترها یا فرسخهای آن را تصور کند ؟ فاصله نزدیکترین کهکشان به کهکشان خود ما ۰۰۰ ، ۷۰۰ سال نوری است ، رسیدن نور ماه به زمین بیش از یک ثانیه و نور آفتاب ، بیش از هشت دقیقه و هفت ثانیه وقت لازم ندارد

، یک ثانیه و هشت دقیقه کجا و ۰۰۰ ، ۷۰۰ سال نوری کجا ، حدس زده می شود که نوری که از ضعیف ترین کهکشان با تلسکوپ دیده می شود پانصد میلیون سال نوری از عمر آن گذشته باشد ، حال اگر می خواهید این فاصله نوری را به کیلو متر بسنجید ، پانصد میلیون را در عدد ۰۰۰ ، ۰۰۰ ، ۹۳۴۴۱۶۰۰که طول یک سال نوری به کیلومتر است ، ضرب کنید .

مع ذلک علمای نجوم ، نتیجه این محاسبات ریاضی را پذیرفته اند و ما نیز از آنان می پذیریم .

درکتاب ((علی اطلال المذهب المادی))ازکتاب ((اشیاءعن العالم الا خره)) و کتاب ((القوی الطبیعیّه المجهوله)) ، تاءلیف ((اوجین نو)) ، حقایق بسیاری را یادآور شده است که درگذشته یا حال ، قابل تصور نبوده و نیستند ولی علم ، آنها را ثابت کرده است .

۶- شاعر و نویسنده ، مهندس و هنرمند هر کدام یک اثر بدیع به وجود می آورند:

((شاعر)) بهترین قصیده را با آن معانی دقیق ، استعارات ، مجازات ، نکته های ادبی و لطایف می سراید .

((نویسنده)) ، بهترین کتاب را با سبک نو و مطالب علمی تازه می نگارد .

((مهندس)) ، نقشه بزرگترین ساختمان را که نظیرش سابقه ندارد ، طرح می نماید .

((هنرمند)) ، زیباترین تابلوهای نقاشی را می کشد . شک نیست که این آثار ، پس از عدم به وجود آمده اند ، از کجا آمده اند ؟ و چگونه در ذهن شاعر و هنرمند موجود شده اند ؟ آیا قابل تصور است ؟

حتما نه

آیـا شـعر ، نقشه ، اثر هنری و تـاءلیف ، قابـل انکـار است ؟ حتما نه . آیا وجود صورت قصـیده ، نقشه ، اثر هنری و تاءلیف در ذهن - یعنی وجود ذهنی آنها - قابل انکار است ؟ یقینا نه .

پس این شعر و این قصیده و این آثار کجا بودند که در ذهن شاعر ، نویسنده و . . . موجود شده اند ؟

بنابراین ، بعـد از اینکه برهان طبیعی و عقلی ، حـدوث و ایجاد ماده را از عدم ثابت می کنند ، امکان یا عدم امکان تصور آن ، ضرری به حقیقت بودن آن نمی زند .

در خاتمه معلوم باشـد که به مساءله حـدوث شـی ء ازعـدم در قرآن مجیـد مکرر تصـریح شـده است و معجزات انبیا و اولیا که خوارق عادات است نیز آن را تاءیید و ثابت می نماید .

پرسش دهم

اگر این نظام اسـتوار و بسـیار دقیقی که در عالم ملاحظه می شود ، حاکی از قصـد ، هدف ، حکمت ، شـعور و - به قول ((ابن رشـدِ)) فیلسوف - دلیل عنایت است ، این مظاهری را که در عالم ، غیر منطبق با قصد ، حکمت و اراده دیده می شود ، چگونه باید تعلیل کرد ؟

پاسخ :

مظـاهری که منطبق نبودن آن بـا قصـد ، حکمت و اراده معلوم و مسـلم باشـد وجود نـدارد و هرچه در این موضوع مبالغه کنیم بیشـتر از این نمی تـوانیم بگوییم که در بین کاینـات و اعضـا و اجزای آنهـا گـاهی به مظـاهر و مواردی بر می خوریم که هنوز منطبق بودن

آنها با قصد و هدف و عنایت ، شناخته نشده است و بررسیهای بشر پیرامون منافع و فواید آنها تا کنون نتیجه مثبت نبخشیده است .

پاسخ از پرسش فوق ، این است که ما به آنچه حاکی از حکمت ، قصد و شعور است بر این سه استدلال می کنیم ومدعی نیستیم که حکمت تمام اشیارا می دانیم و از خواص و منافع هرچیزی آگاهیم .

می گوییم : منافع و فواید اشیا و خواص آنها و نظاماتی را که در کاینات از اتم تا کهکشانها و زمین ، هوا ، دریا ، درخت ، نبات ، انسان ، حیوان ، ماه ، خورشید ، نجوم و کواکب دیگر برقرار است و ما تا کنون یافته ایم ، دلیل بر قصد ، حکمت و هدف ، متناسب با وجود انسان و حیوانات دیگر و حتی جمادات و کرات یافته ایم ، نظامی که هرگز بدون قصد و هدف و شعور ایجاد نمی شود .

و آنچه را هنوز نشناخته ایم معتقد نیستیم که بیهوده خلق شده است بلکه طبق این معلوماتی که داریم آنها را نیز از آفرینش خدای حکیم و دارای منافع و خواصی می دانیم .

مثل اینکه اگر یک دستگاه ماشین داشته باشیم که از ارتباط بسیاری از آلات و ادوات آن با یکدیگر و منافع آنها آگاه شده باشیم و فایده چند قطعه ازادوات آن را نفهمیده باشیم ، دست به ترکیب آن ماشین نمی زنیم و این چند قطعه را از آن جدا نکرده ، می گوییم لابد حکمت و فایده ای دارد و در سازمان ماشین و هدفی

که از ساختمان آن منظور شده ، مؤثّر است و مهندسی که این آلات وادوات را به هم پیوسته تا با آن پارچه ببافند یا در مسافرتها از آن استفاده کنند ، این چند قطعه را هم بیهوده در این ماشین به کار نبرده است .

و دلیل بر این معنا این است که آگاهی ما بر این نظام حکیم ، روز به روز افزایش یافته و معلومات کنونی بشر در این موضوع نسبت به اعصار گذشته ، روز به روز زیادتر می شود و هرروز به دلایلی بر حکمت باری تعالی و استحکام نظام آفرینش ، می رسیم که روزگارهای دراز بر بشر مخفی بود و حکمت آن را نمی دانست بلکه احتمال آن را هم نمی داد .

از یکی دوقرن پیش به این طرف ، رشته های علمی مختلف : پزشکی ، فیزیک ، شیمی ، داروشناسی ، انسان شناسی ، حیوان شناسی ، نبات شناسی ، زمین شناسی کیهان شناسی ، زیست شناسی و . . . چقدر توسعه پیدا کرده و چقدر بشر خواص و اسرار نهفته در کاینات را کشف کرده و چه بسیار موجودات کوچک و بزرگی را شناخته است ؛ یقینا در آینده این شناخت و این اکتشافات بیشتر خواهد شد؛ چون توسعه دایره علوم نیز به افزایش کشف این اسرار کمک می نماید .

پس اگر موارد نادری باشد که از هیچ جهت به نظام و حکمت وجود و اسرار آن پی نبریم ، نمی توان آن را شاهد عدم حکمت و هدف و قصد گرفت بلکه باید این موارد اندک را به موارد بسیار

و بی شمار دیگر قیاس کرد .

و خصوصا وقتی قصور عقل و ناتوانی آن را از درک بسیاری از امور مادی می بینیم و این عجز را با قدرت مطلق و علم نا محدود الهی قیاس می کنیم ، نباید این موضوع بر ما پنهان مانده ، حکمت بعضی از مصنوعات خدا را از عقل ، دور بشماریم .

شما اگر به حیوانات بسیار کوچک و ریز ، آنهایی که جز با چشم مسلّح و کمک میکروسکپ دیده نمی شوند ، بنگرید ، می بینید آنها هریک استعداد و ادراکی دارند که برای تاءمین معاش و اداره خودشان کافی است :(. . . رَبُّنَا الَّذِی اَعْطی کُلَّ شی ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی) . (۶۷)

و لکن آیا می توانید منتظر باشید که آن موجود ریز ، حقیقت انسان را درک کند و منافع اعضا و چگونگی قوه بینایی ، شنوایی ، گویایی ، بویایی ، بساوایی ، گردش خون در بدن و چگونگی تعقّل و تفکّر و توفیق او را به درک علوم و صنعت و اختراع ، بفهمد ؟

علم و حکمت و توانایی انسان در برابر علم و قدرت و حکمت خدا از این مخلوقات هم کمتر است و با هیچ مثالی نمی توان حقارت بشر را در برابر خدا نشان داد ، جز همینکه می دانیم خدا خالق ، بی نیاز ، دانا و تواناست و بشر مخلوق ، محتاج ، عاجز و جاهل ، مگر آنکه اوعطا کند .

پس بر ماست که وقتی نفس ما راه غرور را پیش گرفت و بلند پروازی آغاز کرد و معرفت

کنه خدای بزرگ ، کیفیت آفرینش عالم ، ایجاد وجود از عدم و حکمت و منفعت هرچیزی را مطالبه نمود ، به عجز عقل خود اعتراف کنیم و در معرفت ، به اقرار به وجود او ، قدرت و حکمت او و آنچه آثار و نشانیهای اوما را به آن هدایت می نماید ، اکتفا نماییم و انوار علم و حکمت او را در این آثار در حد استعداد خود بنگریم ، نه اینکه با پنهان ماندن حکمت برخی از موجودات ، از این همه آثار حکمت - که قابل شمارش نیست - چشم بپوشیم و همه را معلول تصادف کور و بی شعور بشماریم .

چه خوش است اگر با علی (علیه السّلام) همصدا شده ، زبان به تسبیح خدا بگشاییم و بگوییم :

((. . . سُبحانَکَ ما اَعظَمَ ما نَری مِن خَلْقِکَ وَ ما اَصْغَرَ عِظَمَهُ فِی جَنْبِ قُدرتکَ وَما اَهوَلَ ما نَری مِنْ مَلَکوتک وَما اَحقَرَ ذلِکَ فِیما غابَ عَنّا مِنْ سُلْطانِکَ . . . ؛ خدایا تو از هر عیب و نقصی منزّه و مبرّی هستی ، چه بسیار بزرگ است در نظر ما آنچه از آفرینش تو می بینیم و چه بسیار کوچک است بزرگی آن در پیش قدرت و توانایی تو ، و چه بسیار ترسناک است آنچه که ما (به چشم عقل) می بینیم از پادشاهی (ربوبیّت) تو و چه بسیار حقیر است این دیدن ما پیش آنچه از ما ناپیداست از سلطنت (الهیّت) تو)) . (۶۸)

پرسش یازدهم

پرسش یازدهم

((فرضیه داروین)) در پیدایش موجود زنده و پیدایش انواع از طریق تکامل و

ارتقا چگونه با عقیده الهیّین و بخصوص با برهان عنایت و نظم ، ساز گار می شود ؟ زیرا بنابراین فرضیه ، جانداران طبق قانون تکامل تا اینجا رسیده اند و تکامل انواع ، تحت تاءثیر نوامیس معیّنی حاصل شده و وجود قصد و هدف را در نظام موجود نفی می کند و اصولا فرضیه داروین در پیدایش موجود زنده و اصل انواع و پیدایش آنها از طریق تکامل و ارتقا بویژه در مورد نوع انسان ، صحت دارد یانه ؟ و آیا آیاتی از قرآن مجید(۶۹) را می شود طبق این نظر شرح و تفسیر نمود ؟

و به عبارت دیگر: داروینیسم را - در این زمینه که تمام موجودات زنده ، منتهی به یک موجود تک سلولی می شوند و به تدریج تکامل یافته اند - در پیدایش انسان (بر خلاف آنچه ما تا بحال به آن عقیده داشتیم که انسان از اول به همین شکل و قیافه موجود شده است) می توان از قرآن مجید استفاده کرد یا بر آن تطبیق نمود یانه ؟

پاسخ :

پیش از ورود در اصل پاسخ ، توضیح چند نکته مناسب و بلکه لازم است :

نکته اوّل : چگونگی آغاز خلقت انسان و سایر انواع ، جزء اصول اعتقادی نیست که لازم باشد مسلمان به آن معتقد باشد به این معنا که اگر این مساءله به گوشش نخورده باشد و از طرف نفی و طرف اثباتش غافل باشد ، مسؤ ول نخواهد بود و در مقام سؤ ال از عقاید ، از او در باره این موضوع ، پرسش نمی شود و دانستن آن هم شرط

اسلام و ایمان نمی باشد ، بلی از نظر علم و اخلاق و تاریخ ، مساءله مهمی است .

فقط در مثل این مسایل - که گفته شد جزء اصول اعتقادی نیست - اگر مساءله ای بین مسلمانان ضروری باشد یا قرآن مجید یا احادیث متواتر ، آن را نفی یا اثبات کرده باشند ، هرچند از امور اعتقادی نباشد ، خلاف آن را نمی توان قبول کرد و اگر ضروری دین باشد(۷۰) ، انکارش - به نحوی که در کتب فقه مذکور است - سبب کفر و ارتداد می شود .

آری ، اگر دلیل قاطع عقلی بر خلاف ظاهر دلیل نقلی باشد ، آن دلیل عقلی قطعی ، به منزله قرینه عقلیه است بر اینکه ظاهر آن دلیل نقلی ، مراد نیست و آنچه ابتدائا و بدون توجه به این قرینه از کلام استفاده می شود ، مقصود نمی باشد .

نکته دوّم : اگر بین دو نظریه ، طلبه ای طرفدار یک نظریه باشد ، نمی توان نظریه مخالف را به این بهانه که شخص روحانی آن را رد کرده ، علمی تر و منطقی تر شمرد و نظری را که روحانی پذیرفته و از آن دفاع می نماید ، عامیانه فرض کرد .

متاءسفانه اینجا یکی از مواردی است که تلقینات سوء استعمارگران ، افکار را منحرف کرده بود تا حدی که در آغاز آشنایی مسلمانان با دانشهای جدید ، می خواستند بین دانشکده های علوم جدید و علما و دانشجویان آن و بین علمای اسلام و مدارس علوم و معارف اسلام فاصله انداخته ، دانشجویان دانشگاهها را از طلاّ ب

و دانشجویان حوزه های علمی اسلام مانند قم و نجف اشرف ، جدا سازند و بین آنان بی جهت سوء تفاهم ایجاد کنند . در حالی که موجبات حسن تفاهم و همکاری آنان با یکدیگر در همه زمینه ها فراهم است و باید هم حسن تفاهم داشته باشند . استفاده ها و بهره هایی که استعمارگران از این کار برده و می برند ، در هر زمینه بیش از حد تصور است .

بعضی هم از روی بی اطلاعی و قیاس مع الفارق ، علمای اسلام را که با عالیترین مکتب انسانی و مترقی قرآن آشنا هستند و از آن الهام می گیرند و به عقل و منطق ، اعتماد دارند ، با روحانیون مسیحی که افکار خرافی و تعصبات کورکورانه و اعتماد بر کتب تحریف شده عهد عتیق و جدید ، آنان را از درک حقایق مسلّم هم باز می دارد ، قیاس می کنند .

ممکن است روحانیّونی باشند که بعضی از آرایی را که به آن معتقدند نمی توانند کاملا توضیح و شرح دهند و یا با استشهاد به آرای دانشمندان غرب (که برخی غربزده ها می خواهند هر مطلبی را از زبان آنان بشنوند) عرضه نمی دارند ، اما این دلیل بر ضعف آن آراء نمی باشد . و اصولاً در بحث علمی این حرف را که روحانی گفته یا غیر روحانی ، نباید مطرح باشد بلکه باید نظریّه و راءی ، مورد بحث قرار گیرد و در هر مورد به دلیل علمی یا عقلی یا نقلی معتبر و صحیح ، استناد کرد .

نکته سوم : در موضوع پیدایش موجودات

زنده دو نظر هست :

یکی نظر ابداع و خلقت دفعی و ثبوت و استقلال انواع یا بعضی از انواع مانند انسان .

طرفداران این نظریه از جنبه علمی می گویند: آثار حیوانی متحجر (فسیل) که در لایه های زمین کشف شده ، حادث بودن نوع انسان را و اینکه بعد از نبودن ، وجود یافته تاءیید می کند؛ چنانکه وجود حیوانات و نباتات را در اعصار گذشته که نوعشان از بین رفته و منقرض شده اند نیز تاءیید می نماید . و علت این انقراض را حوادث و پیشامدهای بزرگی مانند: زلزله و طوفانهایی که در زمین در طول میلیونها سال اتفاق افتاده است ، می دانند و می گویند: بر اثر انقراض انواعی ازموجودات زنده ، در هر حادثه و سانحه ای ، نوع دیگری آفریده شده و همینطور ادوار مختلفه جلو آمده است . و این وضع را ((تعاقب خلق)) می نامند .

و گروهی ازدانشمندان مانند ((کوفیه ، آغا سیز سویسی و ورخوف))(۷۱) این نظر را پذیرفته اند . پس این نظریّه یک نظریّه غیر علمی و بی اهمیت و معلوم البطلان نیست ، هرچند در برابر نظریه تطور و تحوّل ، از جنبه علمی نتوان آن را صد در صد صحیح و مطابق حقیقت گرفت و نظریه نشو و ارتقا را مردود و باطل شمرد؛ چون هریک ازاین دو نظر ، محتمل است مطابق با واقع باشد یا نباشد .

نظر دیگر ، فرضیه ((تطور)) و ((نشو)) و ((ارتقا)) است که از مشهورترین کسانی که آن را پذیرفته اند ((لامارک)) فرانسوی است .

لامارک ، گمان کرده

است که انواع موجودات زنـده ثابت و غیر متحول نیسـتند و در پیـدایش ، اسـتقلال ندارند ، بلکه بعضـی از بعض دیگر به طور تحول و ارتقای تـدریجی ، اشـتقاق یافته انـد . و این ارتقای تـدریجی در اثر ضـرورتهای حیاتی و اسـتعمال اعضا و به کاربردن آنها یا به کار نگرفتن و بی نیاز شدن از آنها و طرز معیشت و حکم وراثت حاصل شده است .

این نظریّه در برابر نظریّه ((تعـاقب خلـق)) ، چنـدان چهره ای نـداشت تـا اینکه داروین در سـال ۱۸۵۹ با نوشـتن کتاب ((اصل الانواع)) و سپس در سال ۱۸۷۱ ((تسلسل انسان)) ، آن را تاءیید کرد .

خلاـصه ، نظر داروین - چنـانکه بعضـی نوشـته انـد - این است که : موجودات زنـده تـابع چهـار ناموس و اصل هسـتند: اصـل ((تنازع بقاء)) ، اصل ((تباینات بین افراد)) ، اصل ((تباینات به ارث)) و اصل ((انتخاب طبیعی)) .

۱- ((تنازع بقاء)): معنایش این است که موجودات زنده دایما با طبیعت و با خودشان در تنازع هسـتند . و در این تنازع ، غلبه و پیروزی برای فرد و موجودی است که واجد شـرایط و صـفات غلبه و بقا باشد . و این شـرایط و صفات بالنسبه به حیوان و نبات مختلف است . گـاهی قوت ، شـجاعت یـا بزرگی جثّه یا کوچکی یا سـرعت یا زیبایی یا زیرکی یا حیله گری در دفع شـرّ و به دست آوردن غـذا یـا شـکیبایی بر گرسـنگی و تشـنگی یا چابکی و صـفات دیگر است ، وقتی آن موجودی که واجـد شـرایط بقاست غلبه کرد و آنکه فاقد

بود ، مغلوب شد ، مغلوب ، فانی و منقرض می شود و شایستگان برای بقا باقی می مانند .

۲- ((تباینات بین افراد)): معنایش این است که اجسام زنده در صفات خود از اصلی که دارند ، مباینت پذیر می باشند . و برای همین جهت است که میان پسران و پدران ، تشابه تام و همانندی کامل دیده نمی شود . و همچنین هر اصل و فرعی را که خیال می کنیم ، اجزای آنها کاملا به هم شبیه هستند حتی نباتات ، متباین می باشند و حتی برگ نباتی پیدا نمی شود که با برگ دیگر از هر جهت مشابه باشد . البته این تباین در آغاز ، جزئی است و در جوهر ذات یک موجود نیست و آشکار نمی باشد ، ولی به مرور روزگار ، این تباین ظاهر می شود تا نوع جدیدی متکون شود .

۳- ((وراثت)): این ناموس ، متمم همان ناموس ((تباینات)) است ؛ زیرا اگر این ناموس نباشد ، تباینات در همان جایی که حاصل می شود ، توقف می کند و سبب ارتقا نمی شود ، ولی به واسطه وراثت از اصل به فرع ، منتقل می گردد و همان طور که گفته شد ، در ابتدا جزئی و عرضی است ولی به تدریج و مرور دورانهای طولانی ، جزء امور جوهری و سبب ظهور نوع دیگر می گردد .

۴- ((انتخاب طبیعی)): که نقطه اتکای این فرضیه در نتیجه است ، خلاصه اش این است که : ناموس ((وراثت)) همان طور که ناقل تباینات است ، ناقل جمیع صفات مادی

و معنوی و اصلی و کسبی اصل به فرع نیز هست ؛ تفاوت نمی کند که این صفات ، نافع باشند مثل نیرومندی ، تندرستی و زیرکی یا زیانبخش باشند مثل بیماریها و بعضی از نقصهایی که به طور ندرت پیدا می شوند .

صفات زیانبخش اگر مغلوب صفات نافع و صالح شدند از بین می روند و متلاشی می شوند و اگر غلبه پیدا کردند ذات موجود یا نسل آن منقرض خواهد شد .

بالا خره صفات نافع است که موجود را ممتاز و در معرکه تنازع در بقا ، غالب می سازد و سپس فروع و نسلهای آینده ، این صفات را به ارث می برند هر نسلی پس از نسل دیگر ، تا بعد از نسلهای بسیار ، امتیاز به حدی می رسد که آن موجود ممتاز را نوع جدیدی قرار می دهد . بنابراین ، انواع موجودات زنده ای که امروز در روی زمین زندگی می کنند ، تحت تاءثیر همین ناموس انتخاب طبیعی بوجود آمده اند . (۷۲)

عجیب است : این است سرگذشت پیدایش انواع و موجودات زنده سرگذشت این همه نبات و گیاه و گل و درخت با آن خواص و شکوفه های رنگارنگ و شکلهای گوناگون و میوه ها با طعمهای لذیذ مختلف و نظامات بسیار دقیقی که در آنها بر قرار است که هر درختش ، هرگلش ، هر میوه و شکوفه اش ، کتابی از شگفتیهای عالم خلقت است !

این است سرگذشت این همه حیوانات اهلی و وحشی و پرنده ، چرنده ، خزنده ، گیاه خوار ، گوشتخوار و . . . با

آن خصوصیات محیرالعقول و با آن درک و شعور فطری و هدایت تکوینی که حتی بعضی از انواع کوچک آنها مثل مورچه و زنبور عسل ، از چنان هدایت تکوینی و فطری برخوردارند و حتی به وسایل دفاعی مجهّز هستند !

این است سرگذشت پیدایش نوع انسان با آن هوش وخرد و استعداد خداداد ، انسانی که این علوم والا مانند حکمت و فلسفه را به وجود آورده و فکر و اندیشه وسیعی دارد که دشوارترین مسایل ریاضی را حل می کند و فواصل ستارگان و منظومه ها و حجم و وزن آنها را تعیین می نماید . انسانی که می نویسد ، می گوید ، اختراع می کند؛ رادیو ، تلویزیون ، هواپیماهای غول پیکر و بمب ئیدروژنی در اختیار دارد ، انسانی که بهترین آثار هنری را در صفحه تابلوها و در ساختمان عمارتها از خود به یادگار گذارده ، انسان پزشک ، انسان مهندس ، انسان مشرّع و فیلسوف ، انسانی که برق را مسخر کرده و به آسمان راه یافته و در ماه وارد شده ، انسانی که این همه نکات و آثار ادبی و ذوقی را در نظم و نثر آورده ، و در وصف طبیعت و زیباییهای آن و در ستایش خدا شعر سروده ، انسانی که دلش به یاد خدا زنده و روانش روشن می شود و در معارف ، الهیّات ، اخلاق و حقوق بشری ، افکار و اندیشه های تابناکی دارد !

عجیب است که فرضیه نشو و ارتقا ، ترجمان و سرگذشت این کاینات بی شمار باشد و این همه مظاهر قدرت و شعور را

این چهار ناموس ، بدون اراده و شعور پدید آورده باشند .

عجیب است که انسان همان موجود ناشناخته و همان مجمع الاسرار و صاحب این مفاخر و امتیازات ، از میمون تکامل یافته باشد ، آیا می توان باور کرد که میمون در اثر این گونه تکامل به انسان برسد .

و عجیب تر این است که کسی بخواهد از این نظریه نشو و ارتقا ، نتیجه ای را که داروین هم به آن معتقد نیست بگیرد و آن را دلیل بر عدم قصد و شعور قرار دهد و وجود خدایی را که آفریننده ماده است و قدرتش کرات را به وجود آورده و با نظم و حساب ، زمین را برای پیدایش موجودات زنده آماده کرده ، انکار نماید و بگوید این همه اوضاع و احوال دقیق و جمال و زیبایی و نظم ، فقط و فقط نتیجه ناموس تکامل ناآگاه است و دست قدرت قادر حکیم و دانایی در آن دیده نمی شود .

اشکالی که شخص مادّی از پاسخ آن عاجز است : آری مطلبی که پس از داروین ، مورد بحث مادیین واقع شده ، این است که خود را گرفتار این سؤ ال دیدند که حیات از مادّه مرده چگونه پیدا شده (هرچند خود داروین شاید آن را مستند به قدرت خدا می دانسته)(۷۳) و اولین موجود زنده ، موجود تک سلولی یا موجود ساده تر از آن به نام ((مونیرا)) چگونه به وجود آمده است .

برخی مثل ((ارنست هیکل)) گمان کردند که به وجود آمدن حیات از جماد به نحو ((تولد ذاتی)) حصول یافته

است ، ولی از شـناخت سـرّ پیـدایش حیات از جماد ، اظهار عجز می کننـد؛ زیرا این لفظ (تولـد ذاتی) دردشان را درمان نمی کند .

وشخصـی چون ((بخنر)) - که از طرفداران سرسـخت نشو و ارتقاست در برابر این مشـکل ، متحیّر مانده و می گوید: ((جزم و اظهار نظر قطعی در چگونگی پیدایش حیات در موجود تک سلولی ، میسر نیست ؛ زیرا اوضاع و احوال مناسب با تولد موجود تک سلولی شناخته نشده است . و موجود تک سلولی با سادگی اش ، ساختمان و ترکیبی است که صدور آن از جماد ، بدون واسـطه ممتنع است بلکه پیدایش آن از جماد ، در نظر علم معجزه ای است که عقلا استبعاد آن کمتر از ظهور موجودات عالیتر از جماد نیست)) .

به هر حال ، اگر مادی امکان تولد ذاتی را قبول کند ، چرا امکان آن را در انواع عالیتر انکار می نماید که ناچار فرضـیه تکامل را بـا ایراداتی که بر آن هست طرح نمایـد . امـا اصل تولـد ذاتی چه در موجود تک سـلولی و چه در موجودات عالیتر ، بـدون علّت ، خارج از ماده ، قابل قبول نیست . و علاوه بر آنکه مستلزم رد قانون علّیت است (تولد ذاتی) مفهوم و تصوری نیز ندارد و صدور حیات از ماده ای که خود فاقد حیات و اراده و شعور است ، محال می باشد .

اصول چهار گانه داروینیسم

اما اصل ((تباینات افراد)) و اصل ((تباینات به ارث)) ، در باره این دو اصل ممکن است گفته شود: اقتضای اصلی هرنوع ، این است که

افراد آن کامل و آنچه را در نوعیّت آن نوع دخالت دارد ، واجد باشد . و تباینات از اینجا پیدا می شود که گاهی شرایط تاءثیر این مقتضی از بین می رود یا مانعی از تاءثیر آن پیدا می شود .

مثلا یک فرد ، کم عقل می شود یا بعضی از اعضایش ناقص به وجود می آید؛ چون به فرض ، پدرش الکلیسم بوده یا مادرش فلان نقص یا اعتیاد را داشته است . امور زیادی در این تباین دخالت دارد ، از آن موقعی که نطفه از صلب پدر شروع به تکوین می کند تا وقتی که عمل تلقیح جنسی انجام می گیرد و تا وقتی که طفل متولد می شود و حتی ادوار بعد و قبل و وضع تغذیه ، خوراک ، پوشاک ، مسکن و وضع فکری و اعتقادی پدر و مادر همه ، دخالت دارند . مع ذلک اصل اقتضا در کمون می ماند و در وقت مقتضی و هنگامی که زمینه و شرایط ، موجود شد ، ظاهر می شود .

لذا دیده می شود که وصف اخلاقی یا اندامی یک نفر که در فرزند بدون واسطه اش ظاهر نشده ، پس از چهار نسل و چند واسطه که شرایط فراهم می شود ، در نسل سوم و چهارم ، ظاهر می شود و آن تباین ، مبدل به توافق می گردد .

و در حقیقت این تباینات اگرچه به ارث هم به فرزندان منتقل می شود ولی اصل توافق بین افراد نیز محفوظ است ؛ چون آن یک عامل اصلی و جوهری و تباین ، عامل عرضی

دارد و به سبب تاءثیر اسباب خارجی است . آن عامل اصلی همیشه حافظ وحدت نوعی و حافظ نوع است و وجودش مانع از این است که تباینات ارثی ، سبب تکوین نوع دیگر شوند و بالا خره انواع ، ثابت می مانند .

راجع به انتخاب طبیعی هم ممکن است گفته شود بیشتر از این قابل تصدیق نیست که هر فردی واجد صفات و شرایط فرد کامل یک نوع باشد ، اقتضای بقا دارد و هر فردی واجد نباشد به تدریج و به جهت فقدان شرایط ، منقرض خواهد شد و شایستگان برای بقا ، فقط افرادی هستند که واجد شرایط و صفات یک فرد عادی نوع باشند .

بنا بر این ، با فرض صحت این نوامیس در این حدود ، یعنی در افراد یک نوع و در تنازع انواع بلکه در افکار و عقاید (نظیر آنچه ((اسپنسر)) در فلسفه تطور فرض کرده که آن را فقط یک نظریّه بیولوژی ، مانند داروین نگرفته بلکه آن را به عنوان فلسفه ای که شامل همه چیز از مادیات و معنویات باشد ، مطرح کرده است) در مورد تکامل و تبدّل انواع ، این فرضیه از نظر علمی هم تمام و قطعی نیست ، به هر صورت هریک از این دو نظریه فی حدّ ذاته ممکن است درست باشد؛ یعنی دلیل عقلی یا ریاضی که نتیجه اش قابل تردید نبوده و مبنی بر حدس نباشد بر نفی یا اثبات هریک از این دو نظریه اقامه نشده است . و اگرادلّه قطعی دیگر مثل قرآن مجید ، هریک از این دو نظر را تاءیید کرد

، قبول آن نظر اشکال نخواهد داشت و آن نظر ثابت می شود .

زیرا چنـانکه گفتیم ، هیـچ یـک از این دو نظریّه بـا برهـان عقلی یـا ریاضـی که در آن شـک جاری نشود ، ثابت نشـده است . محتمل است نظر اول یا نظر دوّم ، با واقع مطابق باشـند بلکه طبق ادله ای که دانشـمندان مخالف نشو و ارتقا ، اقامه کرده انـد ، فرضیه تکامل باطل است و ادله یقین آور بر بطلان آن اقامه شده است .

در اینجا با صـرف نظر از براهینی که بر بطلان نظریه تطور اقامه گردیـده ، هرگونه اظهار نظر قطعی ، مثل خبردادن از غیب می باشـد و فقط دلیل نقلی می تواند برنده باشد و اختلاف را مرتفع سازد ، لذا اگر از مثل قرآن مجید و احادیث معتبر یکی از این دو نظر اسـتفاده شـد ، آن را بایـد پـذیرفت و تاءویـل دلیل نقلی با یک سلسـله شواهـد غیر یقینی صـحیح نمی باشـد؛ زیرا طبق قواعدی که داریم فقط در صورتی دلیل نقلی ، قابل تاءویل و توجیه است که دلیل صحیح عقلی یا ریاضی یا حسّی قطع آور بر خلاف ظاهر آن باشد .

تا اینجا آنچه در مورد این دو نظریه گفته شـد از جنبه علمی بود ، اما از جنبه دینی و مـذهبی ، نظر تعاقب خلق و ثبوت انواع به طور مطلق یا نسـبت به بعضـی از انواع و خصوصا انسان ، ثابت و مسـلم است ، هرچنـد از نظر ایمان به قدرت خدا فرقی بین دو نظر نباشد؛ زیرا هردو نظر با قدرت خداوند منافات ندارد .

نکته چهارم : نظریّه نشو و ارتقا ، یک نظریّه و فرضیّه علمی است اما چون چنین نیست که مانند معادلات ریاضی یا احکام عقلی مثل محال بودن اجتماع نقیضین ، قابل تزلزل نباشد ، پذیرفته نشده و چنان نیست که طرفدارانش بتوانند بگویند تا صد یا هزار سال بعد ، بحثها و کاوشهای علمی خلاف آن را عرضه نخواهد داشت و نظریّه تازه ای در برابر آن ، به هیچ وجه قابل طرح نیست ، بلکه محتمل است که کاوشهای آینده ، خلاف آن را اثبات کند ، چنانکه هم اکنون گاهی با وجود اهمیتی که این نظر کسب کرده و همه گوشها را پر نموده ، در مجلات علمی و جراید ، می خوانیم که آثاری پیدا شده است که با نظریه داروین ، مساعد نیست . (۷۴)

بنابراین ، نمی توان به کمک چنین نظریه ای - هرچند مشهور شده و در اذهان نفوذ کرده باشد - قرآن مجید را به طور قاطع ، تفسیر و معنا کرد؛ زیرا خطر بزرگ این کار استناد این نظر در اذهان ، به قرآن کریم است و اگر چند قرن بعد ، بطلان آن ثابت یا فرضیه ای دیگر مشهور شد ، بسا در صحت مطالب قرآن بسیاری که از واقع و چگونگی امر و اشتباهی که در تاءویل و تفسیر شده اطلاع ندارند ، تردید کنند .

بالا ـ خره در تطبیق آیات قرآن بر فرضیه ها و نظریات علمی ، باید باز هم منتظر بود ، هروقت در هر مورد نظریه ای که غیر از آن متصوّر نباشد ، عرضه شد ، انطباق

آن را بـا قرآن مجیـد و احادیث معتبر مورد بررسـی قرار داد ، مثلا امکان تسـخیر کره ماه یا کرات دیگر را تا این حـدی که در عصـر ما عملی شده می توانیم از نظر قرآن مجید بررسـی نماییم ، وقتی این موضوع را بررسـی می کنیم می بینیم نه فقط اشاره ای در قرآن مجیـد بر عـدم امکان تسـخیر ماه نیست بلکه آیاتی که دلالت دارند بر اینکه ماه و آفتاب و کواکب را خدا مسـخر انسـان قرار داده این واقع را تاءییـد می نماینـد و مـا به کمک پیشـرفت علم و صـنعت می فهمیم که تسـخیری که در این آیات است ، به معنای محـدودی که بسا بعضـی از پیشـینیان به واسـطه نقص علمی تصوّر می کردند ، نیست و کلام مطلق خدا را بی جهت مقیّد می کردنـد . می بینید در این موضوع چگونه پیشـرفت علم با قرآن مطابق درآمده یعنی پس از چهارده قرن علم تا این حد به قرآن رسیده است ، این هم اعجاز قرآن است و هم تطبیق قرآن با آن بی اشکال است و در واقع نه تاءویل است و نه توجیه بلکه روشن شـدن معانی است که لفظ ، آن را کاملا می تواند در بر بگیرد اما در نظریه هایی که این طور نیست و مبتنی بر دلیل عقلی و ریاضـی هم نمی باشـد و مبنایش حدس و شواهد غیر قطعی است باید منتظر آینده بود . و از ظاهر قرآن دسـت بر نداشت ، بسا که چند قرن دیگر همین ظاهر اثبات شود؛ چنانکه در مورد تسخیر ماه ، حقایق قرآنی اثبات شده

و بعدها ثابت تر خواهد شد . (۷۵)

فقط اینجا کاری که می توان انجام داد این است که بخواهیم از قرآن مجید به طور صریح و قاطع دلیلی بر صحت یا نفی نظریه ای پیدا کنیم یا اینکه انطباق بعضی از آیات را به طور احتمال با آن بررسی نماییم که در صورت اول اگر دلیل قاطعی یافتیم همان را می پذیریم و در صورت دوّم اگر احتمال ، عقلایی و عرفی بود ، روی احتمالش بحث را ادامه می دهیم .

ارزش نظریه نشو و ارتقا

نکته پنجم - نظریه نشو و ارتقا از طرف دانشمندان مورد مناقشات علمی واقع شده و بر آن ایراداتی نموده اند که جواب قانع کننده ای به آنان داده نشده است . از جمله مخالفان سرسخت که با ادله بطلان ، نظریه داروین را رد می کنند ، ((دوکاتروراواژ)) طبیعی دان مشهور فرانسوی و ((ورگو)) عالم آلمانی و ((کوپ)) و ((اسان هیلر)) دانشمندان زمین شناس و ((پوهن)) و دیگران می باشند که حتی برای اثبات عکس نظریه داروین نیز استدلال کرده اند .

ایرادات علمی که بر این فرضیه شده بسیار است مانند اینکه : سؤ ال می شود این نشو و ارتقا در حیوانات دریایی صورت نپذیرفته و حیوانات دریایی به همان حالی که از ابتدا بوده اند باقی مانده اند ویافت نشده است که تحت تاءثیر این قانون واقع شده باشند و همچنین تحول حیوانات زمینی به حیوانات هوایی چگونه صورت گرفته است ؟

و مثل اینکه : گروههایی از طبقات و انواع عالیتر در طبقات پایین تر زمین یافت شده اند در حالی که طبق این

قـانون ، بایـد آثـار این نوع در طبقـات بالاـتر باشـد و بعضـی از انواع نـازل تر در طبقات بالاتر واقع شـده در حالی که بایـد در طبقات پایین تر باشد .

وماننـد اینکه : بعضـی از انواع و گروههای جانداران یافت شده اند که در زمانهای قدیم کاملتر از امروز بوده اند در حالی که بایـد امروز کـاملتر باشـند ، حتی طبیعی دان معروف ((دوکاترورواژ)) در مورد انسان این نظر را دارد که نه فقط انسان قـدیم با انسان معاصر فرقی ندارد بلکه نواقص انسان کنونی از انسان قدیم ، بیشتر است .

و ماننـد پرسـش از چگونگی انتقال میمون از حیوان به انسان و تکامل انسان از میمون و واسـطه بین انسان و میمون (۷۶) و بین هر نوع سافـل و نوع عالی ، چون جهش و تغییر ناگهانی قابل قبول نیست ، و ((موتاسیونیسـتها)) از عهـده پاسـخ به ایراداتی که برجهش و تغییر شکل ناگهانی وارد است بر نخواهند آمد و نمی توانند نقاط تاریک آن را روشن نمایند . و اگر قایل به انتقال و نقل تدریجی نیز شوند ، جواب داده خواهد شد که در زمین شناسـی با همه کاوشها و جستجوهایی که از حلقه مفقوده کرده اند اثری از آن یافت نشده است . (۷۷)

و مانند تطور جنین ، که مخالفان ((تحول)) به آن استشهاد کرده و می گویندااین همه تغییر و تبدّل که در جنین پیدا می شود ، بر حسب ((نظریه تحول)) باید در طی قرنها و عصرها و دورانها و دهها هزار سال انجام بگیرد ، چگونه بدون نوامیس ، تحولی که در

تاریخ زندگانی به قول شما ایجاد تکامل می کند انجام می پذیرد ؟ !

مطلب دیگر این است که این نظریه نه فقط اصلش بر اساس حدس و گمان است ، در فروعی هم که بر آن مترتب کرده اند مثل اینکه نوع انسان تکامل یافته از نوع میمون باشد نه انواع دیگر ، نیز مبنی بر حدس است که ناشی از تشابه جسمی میمون و انسان است با اینکه فرقهای جسمی و مهمتر روانی و اخلاقی بین این دو نوع ، این حدس را بسیار ضعیف می سازد و حتی از ((پینچر)) که از مشاهیر دانشمندان طرفدار فرضیه تکامل است ، نقل شده که جای شک و تردید نیست در اینکه انسان از نسل میمون نمی باشد؛ زیرا میمون دارای ساختمانی است که نوع انسانی محال است از نظر تشریح ، تکامل یافته میمون باشد؛ به هرحال ، غرض از این مطالب در اینجا رد بر نظریه نشو و ارتقا نیست بلکه غرض این است که این نظریه آن مقام و ارزش را ندارد که آیات قرآن مجید را بر اساس آن تفسیر کنیم و یا اینکه با اعتماد بر آن ، دست از ظواهر آیات قرآن و دلالت آنها بر داریم .

فقط تذکرا مختصری از سخنان برگسون (۱۸۵۹ - ۱۹۴۱) فیلسوف مشهور فرانسوی و برنده جایزه نوبل ونویسنده کتابهای ((المحاوله فی درس اوضاع الوجدان)) و ((الماده و الذّاکره)) و ((التطور الخلاق)) را می نویسیم .

این فیلسوف که مختصری از فلسفه و آرایَش در کتاب ((تهافت الفلسفه)) وکتاب ((قصه الایمان)) آمده است ، پس از مطالبی

که در رد مادیین و نظریه تطور بیان داشته و آنان را به خطا نسبت داده می گوید:

تطورحیات بر این صورتهای زشتی که ((داروین و اسپنسر)) کشیده اند ممکن نیست .

و در ضمن حمله هایی که به مادیین و کسانی که پیدایش موجودات را از راه تصادف و انتخاب طبیعی پنداشته اند می نماید و آنان را مسخره می کند و بر بطلان نظرشان برهان می آورد می گوید:

چگونه عقول ما می تواند تصدیق کند که قوه باصره تمام حیوانات به طریق تصادف و تطور و انتخاب طبیعی موجود شده باشد . محال است که چشم ، آن دستگاه عجیب و غریب پیچیده از آغاز ، بدون واسطه و علت غیر مادی از ماده به این صورت کامل به وجود آمده باشد .

اگر ما مذهب تطور را بپذیریم و با آنانکه این مذهب را دارند متفقا بگوییم دستگاه بینایی جمیع حیوانات پس از پیدایش ، بعد از یک سلسله تطورات بسیار به واسطه ناموس انتخاب طبیعی و تاءثیر محیط و ظروف و احوال و شرایطی که حیوان در آن قرار دارد به این مرتبه از کمال کنونی رسیده است . آیا می توانیم عقل خود را قانع کنیم به اینکه شرایط و ادوار و ظروف و احوالی که برای چشم انسان جلو آمده به تمام معنا و صددرصد با شرایط و احوال دورانهایی که بر چشم جمیع حیوانات گذشته ، مطابقت داشته است ؟

باز می گوید: انتخاب طبیعی پایه اش بر تصادف است ؛ زیرا کسانی که این نظر را دارند گمان می کنند که هر موجود زنده ای تحت تاءثیرات مختلف

قرار می گیرد و لکن آنچه برای یک موجود زنده از اسباب و مؤ ثرات و عوامل تکامل اتفاق می افتد ممکن نیست که عینا برای تمام موجودات زنده اتفاق بیفتد بلکه به طور قطع این عوامل ، مختلف می باشند . پس ناچار باید در نتیجه هم ، این اختلاف باشد و باید قوه باصره و دستگاه بینایی حیوانات مختلف ، مختلف موجود شود در حالی که در تمام حیوانات این دستگاه به صورت واحد است .

سپس ((هنری برگسون)) ، ((نظام زوجیّت)) را بررسی می نماید ومادیین را بازهم مسخره می کند و می گوید:

اگر ما پذیرفتیم که این تصادف سحرآسا و عجیب و باور نکردنی در تکوین دستگاه بینایی جمیع حیوانات به یک نقشه و صورت امکان پذیر است ، در عالم نبات چه خواهیم گفت که مسیرش به تمام معنا با راه و مسیر حیوان اختلاف دارد مع ذلک می بینیم که هردو در راهی از راههای حیات باهم اتفاق دارند .

ما می بینیم که نبات و حیوان در عمل تناسل از یک روش پیروی می کنند ، پس چگونه حیوان برای عمل تناسل ((نر و ماده)) را اختراع کرده و نبات نیز همین طریق را اختراع کرده ؟ و تصادفات تمام عوامل تطور و تحول و انتخاب طبیعی در تمام نباتات و حیوانات صد درصد مطابق در آمده است ؟ سپس می گوید: محال است که این اساس واهی - اساسی که آن را انتخاب طبیعی نامیده اند - اساس این تطابق و توافق باشد . (۷۸)

از جمله دانشمندانی که نظریه داروین را رد کرده

اند یکی ((ایف دورج)) عضو سابق مجمع علمی فرانسه و دیگر((م . جولد سمیث)) را نام می برند ، این دو نفر در کتابی که به نام ((نظریات تحول)) نوشته اند (در ص ۳۴۵) می گویند: مگر یک نفر مانند ((نیوتن)) پیدا شود و به طور طفره با اکتشاف جدید غیر منتظر این مساءله را حل نماید ، تا اینکه می گویند:

((داروین)) وقتی ناموس ((انتخاب طبیعی)) را مطرح کرد ، خیال می کرد نیوتنِ این نظریه است ولی متاءسفانه نظریّه او در برابر نقل و ایراداتی که بر آن وارد آمد پایدار نماند . (۷۹)

نکته ششم : تفصیلاتی که در چگونگی جدا شدن زمین از خورشید و سرد شدن زمین و پیدایش انسان بر روی کره زمین گفته شده حاکی از ابداع و پیدایش ماده جهان از عدم است ؛ زیرا اگر این جریان دلیل بر ابداع و حدوث نباشد ، پس باید پیش از مدتی که به فرض برای سرد شدن کره زمین (۸۰) و ظهور تمام این فعل و انفعالات و پیدا شدن موجود زنده در آن گفته اند ، به میلیاردها و باز هم میلیاردها سال ، این جریانها واقع باشد و اکنون انواعی که هزارها بار از انسان ، تکامل یافته تر و پیشرفته تر باشند موجود باشند و بالا خره این تفصیلات ، قدیم بودن عالم و ازلیّت ماده را که بعضی از طرفداران نشو و ارتقا می گویند ردمی کند .

بنابراین ، باید حدوث عالم را قبول کرد و با قبول این عقیده ، وجود خدا ثابت می شود؛ زیرا هیچ

حادثی بدون علت ، وجود نخواهد یافت .

وقتی این عقیده که طبق ادلّه دیگر نیز قطعی و یقینی است بر اساس همین نظریات نیز ثابت شد ، نظر آنانکه مخالف نشو و ارتقا هستندو مذهب تعاقب خلق را پذیرفته اند تاءیید می شود؛ زیرا خلق دفعی در اینجا هم مثل اولین موجود زنده ثابت می گردد و با ثبوت آن در مورد انسان وانواع دیگر نیز هرگونه استبعاد و اشکال بر طرف خواهد شد و چون کتابهای آسمانی از جمله قرآن مجید و احادیث معتبرکه در مثل این امور غیبی و پنهان از نظر (اموری که برهان عقلی و ریاضی و حسی یقین آور بر آن نمی توان اقامه کرد) ، یگانه مدرک و سند معتبر است - نظریّه تعاقب خلق و اصالت انواع ، مخصوصا نوع انسان را بیان می نمایند ، پس باید آن را پذیرفت .

نتیجه

با توجه به این نکات حساس ، پاسخ پرسش پیرامون فرضیه داروین که متضمن سه پرسش است ، را مطرح می نماییم :

۱- ارزش فرضیه داروین و تکامل و انتخاب طبیعی از نظر علمی ضمن نکته سوم و پنجم و ششم به طور خیلی مختصر بررسی شد و ضعف و نادرستی آن معلوم گردید و از نظر دینی هم اگرچه گفتیم که این موضوع جزء اصول اعتقادی نیست و اگر کسی از اینکه انواع چگونه پیدایش یافته یا حیات چگونه و درچه مسیری خلق شده غافل بماند ، مسؤ ولیتی ندارد ولی چون کتابهای آسمانی از جمله قرآن مجید دلالت دارند بر اینکه تمام انواع یا بعضی از آنها از جمله نوع انسان یا

این نسل فعلی از آغاز به همین نحو خلق شده اند ، نظریه تکامل در این حدود پذیرفته و قابل قبول نیست .

۲- داروینیسم ، نه با عقیـده الهیّین و اعتقاد به خـدا منافات دارد و نه برهان عنایت و لزوم وجود قصد و هدف را رد می کند؛ و خود داروین نیز چنین نتیجه ای را از آن نگرفته است ؛ زیرا چنـانچه قبلاـ هم اشـاره شـد ، چه انواع به طور مسـتقل ایجـاد شـده باشـند و چه همه منتهی به نوع واحد و موجود تک سـلولی شوند ، خلقت چنین موجودی که در مسیر قانون تکامل ، مظهر این همه نظامـات می شود نیز دلیـل بر قـدرت خـداست و در برهان عنایت و نظم به وجود این نظم ومطابقت و هماهنگی و تناسبی که در عالم و مخلوقات است اسـتدلال می شود ، تفاوت نمی کنـد که آنچه در آن ، این نظام برقرار است دفعتا به وجود آمده یا به تدریـج و تحت تاءثیر نوامیس تطور ، تکامل یافته باشـد؛ چون همین تکامل تـدریجی و انتخاب طبیعی در میدان تنازع در بقا که با دقت و نظم موجودات را تا اینجا آورده است ، دلیل وجود قصد و هدف و شعور است .

زیرا واقع بودن موجود زنـده در چنین مسـیری که به این همه آثـار و نظـام محیرالعقول منتهی می شود ، حتمـا به طور تصـادف نخواهـد بود ، سـیر چنـدین میلیون سالی موجود زنده تک سلّولی از آنجا تا اینجا و گذشـتن آن از این راههای پرپیچ و خم و مسافت طولانی و قابلیت آن برای قبول این همه

فعل و انفعالات ، عجیب و مبهوت کننده بوده و بودن آن در چنین مسیر کامل ارتقایی ، دلیل بر وجود قصد و هدف است و با وجود نظم و تناسب و قابلیت پذیرش نظم ، مجرد حصول تدریجی ، دلیل نفی قصد و شعور نمی شود؛ چنانکه تکوین درخت از هسته در یک مدّت طولانی و پیدایش انسان از نطفه تحت نوامیس و قواعد معین ، برهان نظم را رد نمی کند بلکه تاءیید می نماید .

آنچه الهی می گوید ، دلیل قصد و شعور است ، گفته الهی این است که موجود زنده چگونه تغییر شکل می دهد و چگونه به مسیری که به تکاملش منتهی می شود هدایت می گردد ، خودش می فهمد یا به طور ضرورت و کورکورانه است ؟ چرا وقتی در محیطی که مناسب با زندگی او نیست واقع می شود منقرض نمی گردد ؟ آیاتبعیت این موجود از این نظام دلیل بر قصد و شعور نیست (۸۱) ؟

پس به هر نحو که گفته شود ، عنایت و هدف و شعور اثبات می شود و حصول انواع چه به این نحو باشد یا به آن نحو ، عنایت و هدف را ثابت می کند اصول داروینیسم غیر از سرگذشت و به قول بعضی وصف موجود زنده ، چیزی نیست و علت را بیان نمی کند .

مساءله ای که شعور و التفات را اثبات می کند ، مساءله سرّ تبعیّت هرموجود از وضع محیط و وراثت و برقراری تنازع بقا در تکامل موجودات زنده است ، این خود نظام بسیار عجیبی است که از آن ،

این همه نظامات و توافقها تا بحال پدید آمده و هرگز بدون عنایت و قصد و شعور ، خود به خود آن را نمی توان فرض نمود و نوامیس و اصولی که گفته اند بر فرض صحت و اصالت ، اصل پیدایش موجودات و پیدایش حیات و حقیقت ظواهری را که حس می کنیم نمی تواند تفسیر و توجیه نماید ، به هرحال ، پندارها و گمانهایی که فرضیه تکامل بر آنها بنا شده در برهانهایی که بر وجود خدا اقامه شده خللی وارد نمی کند . ((ادواردلونز کیسل)) ، استاد علوم ، دکتر در حقوق ، استاد و رئیس اداره زیست شناسی ، جانورشناس و حشره شناس می گوید:

((اگر علمای طبیعی دلایل علمی را همانطور که برای اخذ نتایج علمی و تاءمین منظور شخصی ، مطالعه می کنند از نظر دلالت بر وجود خدا مورد مطالعه قرار دهند ، قهرا به وجود صانع معترف خواهند شد ، البته باید تعصب را کنار بگذارند ، چه مطالعات علمی ، هر صاحب عقل سلیم را مجبور می کند که به یک علت اولیه قایل شود که ما آن را خدا می نامیم .

خداوند به نسل کنونی بشر یعنی نسل ما ، لطف بیشتری نموده و با کشفیات مهمی که در علوم طبیعی صورت می گیرد ما را غرق رحمت فرموده و تمامی افراد بشر اعم از علما و عوام باید به شکرانه این موهبت عُظمی ایمان خود را راسخ تر کنند .

(تا اینکه می گوید:) باید دانست که تکامل یکی از قوانین طبیعت است که خداوند در موقع خلقت عالم مادی ، آن

را خلق کرده)) .

پس از یک سلسله مطالب در این زمینه می گوید:

((باید قبول کرد که در پشت این تحوّلات و تغییرات ، قوه عاقله ای وجود دارد که آنها را ایجاد و برقرار نموده است و همچنین باید اذعان کرد که تحوّلات ، نتیجه مشیت یک صاحب اراده حکیم است

(تا اینکه می گوید:) پدیده تکامل و طرز انجام یافتن آن به طوری که ما مشاهده می کنیم مظهر یک حکمت عالی است)) . (۸۲)

۳ - در مورد آیاتی که پرسش شده ، آیا می توان نظریه تکامل را (به این کیفیت که تمام انواع ، مشتق از یک موجود تک سلولی باشند) در مورد پیدایش انسان از آنها استفاده کرد یانه ؟

قبلا باید توجه داشت آیات راجع به خلقت انسان و سایر جانداران ، آفرینش آسمان و زمین و به طور کلی عالم خلقت خیلی بیش از اینهاست و باید در تفسیر آیات راجع به هر موضوع ، تمام آیات مربوط به آن را در نظر گرفت . به علاوه محتمل است که بعضی از آن آیات از متشابهات باشند که در تاءویل و تفسیر آن حتما باید از احادیث و روایات استفاده کرد و بدون مراجعه به احادیث ، اظهار نظر قطعی در مورد این گونه آیات خطاست . (۸۳)

و اما آیاتی را که پرسیده اید: آیا می توان آنها را طبق این نظر ، شرح و تفسیر نمود ، دو قسم می باشند؛ بعضی با نظریه تطور ارتقایی در مورد نوع انسانی قابل انطباق نیستند و بعضی دیگر اصلا به این بحث ارتباط ندارند:(وَلَقَدْ

خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلنا لِلمَلا ئِكَهِ اسْجُدُوا لاِ دَمَ فَسَجَدُوا اِلاّ اِبْليسَ لَمْ يَكَنْ مِنَ السّاجِدين) . (۸۴)

محتمـل است که به دلالت آیات دیگر ، مراد از ((خلقت)) خلقت مادی وجود آدم باشـد ومراد از ((تصویر)) این باشـد که او را به صورت انسـان مسـتوی الخلقه و یـا انـدام معتـدل و متنـاسب به وجود آورده وصورت دادیم ، پس معنـا این می شود که : ((هرآینه ما آفریدیم شما را (از خاک ، گل چسبنده خشک شده) پس شکل دادیم شما را . . .)) .

محتمل است که مراد از ((خلقت)) خلقت روح هر انسان و مراد از ((تصویر)) این صورت ظاهر و جسمی باشد .

بعضـی وجوه دیگر نیز در تفسـیر این آیه فرموده انـد که در هیـچ یـک ، جمله : ((ولَقَـدْ خَلَقْناکُم)) به اینکه ما شـما را از یک موجود تـک سـلولی آفریـدیم تفسـیر نشـده واز لفـظ ((خَلَقْناکُم)) هم این معنا مسـتفاد نمی شود؛ فقط اشاره به اصل خلقت و اینکه شـما مخلوق هستیـد و خدا شـما را آفریده و تصویر فرموده و صورت داده است ، از آیه اسـتفاده می شود ، اما نمی توان چگونگی خلقت و اینکه اشاره به کیفیت تکامل انسان از تک سلولی باشد را به آیه نسبت داد و بیشتر از این نیست که این آیه آن را نفی نمی نماید .

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الاِْنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ)(۸۵) ؛ ((هر آینه به تحقیق آفریدیم انسان را از گل سیاه بد بوی متغیّر)) .

این آیه مضمونش هرچند با مبادی بعضی نظریات مطابق باشد به

طور کلی ، نظریّه تکامل را تاءیید نمی نماید و شاید خالی از اشعار به این نباشد که آفرینش انسان این چنین بوده نه انواع دیگر .

(هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ اِلَیْها فَلَمّا تَغشّیها حَملَتْ حَمْلا خَفیفا . . .)(۸۶) ؛((اوست که شما را از نفس واحد آفرید و از او جفت او را قرار داد تا به سبب او آرام گیرد پس چون او را در بر گرفت ، بار سبکی برداشت)) .

آیه فوق به ملاحظه این آیه :(. . . لِیَسْکُنَ اِلَیْها فَلَمّا تَغشّیها حَمَلَتْ حَمْلا خَفیفا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمّا اَثْقَلَت دَعَوَا اللّهَ رَبَّهُما لَئِنْ اتَیْتَنا صالِحا لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّاکِرینَ) دلالت بر خلقت آدم و حوّا و فلسفه و فایده ازدواج و چگونگی تکثیر افراد بشر و حالات روحی و نفسانی پدر و مادر در هنگام بارداری زن ، دارد و چنانکه ملاحظه می نمایید برخلاف فرضیه تکامل دلالت دارد و اگر هم کسی خیلی اصرار کند بیشتر از این نمی تواند بگوید که این آیه سرگذشت بشر را از هنگامی که به مرحله انسانیّت رسیده بیان می کند ، به هرحال فرضیه تکامل را تاءیید نمی نماید .

(ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً فَخَلَقنَا الْعَلَقَهَ مُضْغَهً فَخَلَقْنَا المُضْغَهَ عِظاما . . .) . (۸۷)

این آیه نیز برعکس آنچه شما استفاده کرده اید که اشاره ای است به تکامل مهره داران از بی مهرگان ، مربوط به آفرینش افراد انسان و مراحل تکاملی نطفه تا به مرحله آفرینش روح است ؛ زیرا قبل از این آیه ، این دو آیه است

: (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الاْ نْسانَ مِنْ سُلا لَهٍ مِنْ طينٍ ثُمَّ جَعَلْن اهُ نُطْفَهً فی قَرارٍ مَکینٍ) .

آیات دیگر نیز که فقط به شماره آنها اشاره کرده اید مفاد و مضمونشان در همین حدود است ، مثل آیه یازده از سوره صافات (. . . اِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طینٍ لازِبٍ) .

و مثل آیه دوّم از سوره انعام (هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ طینٍ . . .) .

و آیه پنجم از سوره حج (. . . فَاِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَهٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَهٍ مُخَلّقَهٍ وَغَیْرِ مُخَلَّقهٍ) .

و آیه هفتم از سوره سجده (اَلَّذی اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَاءَ خَلْقَ الاْ نْسانِ مِنْ طینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ ماءٍ مَهین) .

و آیه دوم از سوره دهر(اِنّا خَلَقْنَا الاْ نْسانَ مِن نُطفَهٍ اَمشاجٍ . . .) .

و آیه چهاردهم از سوره الرحمن (خَلَقَ الاْ نْسانَ مِنْ صَلصالٍ کَالفَخّار) .

و آیه هفتم از سوره انفطار (اَلَّذی خَلَقَکَ فَسَوّیکَ فَعَدَلَکَ) .

و آیه هفتم از سوره قیامت (اَلَمْ یَکُ نُطْفَهً مِنْ مَنی یُمْنی ثُمَّ کانَ عَلَقَهً فَخَلَقَ فَسَوّی) .

و امثال این آیات ، همه یا بر آغاز خلق انسان دلالت می کننـد و فقط اشاره ای به این دارنـد که مبداء نوع انسانی گل خشـک است و یا اینکه دلالت بر آغاز خلق افراد انسان از نطفه دارنـد ، بنابراین ، اگر نظریّه تکامل را رد ننمایند ، تاءیید این نظر هم از آنها استفاده نمی شود . علاوه براین ، بعضی از آیات قرآن مجید صریحا پیدایش آدم

را به طور ابـداع بیـان می کنـد مثل آیه (اِنَّ مَثَلَ عِیسـی عِنـدَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ)(۸۸) ؛ یعنی : ((مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است که او را از خاک آفرید پس به او فرمود ، بشو ، پس شد)) .

خلاصه ، قـدر یقینی آنچه پس از ملاحظه مجموع آیات راجع به آغاز خلق انسان و احادیث معتبره اسـتفاده می شود این اسـت کـه این نسـل موجـود ، انسـانی نـوعی ، مشـتق از انـواع دیگر نیست که طـبیعت آن را به تدریـج به این ترقی و کمـال رسانـده باشـدآنچنانکه طرفـداران نشووارتقاوعلمای طبیعی بحث می کنند ، بلکه نوعی است که خدا آن را ابداع فرموده است با همین شکل و غرایز و اسـتعدادات و مشاعروحواس ظاهره وباطنه ، خـدا ، دوزوج از این نوع آفریـد و تمام نسل موجودبه آنان منتهی می شوند؛ چنانکه می فرماید:(. . . اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَاُنْثی . . .) . (۸۹)

بنابراین ، باتوجه به اینکه اصل پیـدایش نوع انسان از موجود تک سـلولی و بالا خره تکامل آن از میمون از قرآن اسـتفاده نمی شود وبلکه بعضـی از آیات بر آفرینش انسان به طور ابداع دلالت دارند و با توجه به اینکه اصل فرضـیه تطور و تکامل به فرض آنکه از آن ایرادات خلاص شود (که هرگز خلاص نخواهـد شد) از حد حدس و گمان ، بالاتر نمی رود و ممکن است از نظر علمی در آینده فرضیه های دیگر مطرح و تاءیید شود ، نباید امثال این آیات را با توجیه و تاءویلهای سست به

آن نظریّه تطبیق کرد و قرآن مجید را تفسیر به راءی نمود .

پرسش دوازدهم

پرسش دوازدهم

چون در ضـمن پاسـخ به پرسـش یازدهم ، سـخن از نوامیس طبیعی در میان آمد ، نظر به اینکه بعضـی ، عالم طبیعت را به طور مسـتقل تحت تاءثیر این نوامیس می پندارنـد و حوادث طبیعی را به آنها اسـتناد می دهنـد ، این سؤ ال پیش می آیـد که ارزش این نوامیس و تـاءثیر آنهـا در حوادث تا چه حـد است ؟ و آیا توجیه و تعلیل حوادث به این نوامیس بـدون تعلیل آن به اراده و مشـیَّت الهی ، قـانع کننـده است یـا آنکه هرچنـد وجود این نوامیس و تـاءثیر آنها را بپـذیریم بازهم از اسـتناد مجموعه کاینات طبیعی و نظامـاتی که در آنهـا بر قرار است به قـدرت مطلقه الهی و مشـیت ذات علیم و حکیم او چـاره ای نیست ؟ و اصولا آیا این نوامیس وجود دارنـد و مثـل سـایر کاینـات مـادی ، قابـل لمس و محسوس و مرئی هسـتند یـا چیزهـایی غیر مسـتقل و بلکه سرگذشتی از احوال و اوضاع و ارتباطات کاینات می باشند و بالا خره وجود این نوامیس ، ذهنی و فرضی است یا واقعی ؟

پاسخ :

اگرچه در پاسـخ یـازدهم به طور فشـرده راجع به این نوامیس و مـاهیت آنهـا اشاره ای شـد و معلوم شـد که در دلالت کاینات وحوادث طبیعی بر وجود خـدا تفاوت نمی کند که نوامیس ثابت در پیدایش حوادث مؤ ثر باشـند یا نباشـند؛ چون نوامیس هم مثل سایر اسباب و مؤ ثرات طبیعی ؛ مانند آفتاب و هوا و چیزهای دیگر در سلسله علل طبیعی

حوادث واقع می شونـد ، اما نه وجود این نوامیس وجوب دارنـد و نه نسـبت قصـد و شـعور به آنها صـحیح است . مع ذلک در اینجـا به انـدازه ای که این موضـوع تـا حـدودی روشن شود و معلوم گردد که این سـخنان بـا الفـاظ و اصـطلاحات هم اگرچه حاکی از واقعیاتی باشد در ادلّه خداشناسی خللی وارد نمی کند و مسیر تحقیق در باره این نوامیس ، هرگز به نفی ایمان منتهی نمی گردد ، توضیحاتی به عرض می رسد:

برخی پیرامون نوامیس طبیعی و قواعدی که در عالم کون ، دانشـمندان از راه اسـتقرا و آزمایشـهایی کشف کرده اند مبالغه می نمایند و برنامه ای را که هر موجود به حسب نوع و آنچه دیده شده در پیدایش و بقا و زوال طی می کند غیر قابل تغییر شمرده و حرکات وحوادث را به طور مکانیسم تحت تاءثیر این نوامیس بـدون قصـد و هدف پنداشـته و به همان الفاظ ناموس ، قاعده وسـنت طبیعی ، دل خوش کرده و از توجه به خـدای آفریـدگار منصـرف شـده انـد . اینـان در این همه نظامات و هماهنگیهای محیّرالعقول که حتی در بین نوامیس گونـاگون برقرار است ، هیـچ گونه توجیه و تفسـیری جز جهل به حقیقت ، اگر معترف به جهل خود باشند و از مرکب غرور علمی پیاده شوند ، ندارند .

علوم تجربی و طبیعی ، پاسخ درست و اطمینان بخشی به این پرسشها نمی دهد:

آیا در عالم طبیعت ناموس تخلف ناپـذیری به طور مطلق وجود دارد ؟ آیا هرچه ذاتی اشـیا ، شـناخته شـده ، ذاتی آنهاست ؟ و در شناخت ذاتیات کاینات

طبیعی ، به تجربه و استقرای صد در صد می توان اعتماد کرد ؟ و آزمایش و استقرا برای کشف ذاتیات اشیای مادی ، یقین آور است ؟

آیا نوامیس به همین تعداد است که دانشمندان در رشته های مختلف علوم بر آن اطلاع یافته اند و نوامیس و قواعد دیگری که بسا مانع از تاءثیر کامل این نوامیس باشد ، وجود ندارد ؟

آیا ذاتیات اشیای طبیعی همینهاست که کشف شده ؟ اگر برخی از چیزهایی که محتمل است موانع دایمی ظهور ذاتیات اشیا باشند نبود ، ذاتیات اشیای طبیعی ، طور دیگری شناخته نمی شدند ؟

آیا قانون جاذبه عمومی نیوتن که می گوید: هردو جسم مادی که دارای جرمهای مختلف می باشند و به فاصله معینی از یکدیگر قرار گرفته اند به نسبت مستقیم حاصل ضرب دو جرم و به نسبت معکوس مجذور فاصله شان یکدیگر را جذب می کنند ، حقیقتش چیست ؟

آیا آنچه هست و نوامیسی که برقرار است باید چنان باشد ؟ مثلا همین قانون که از دو جرم هرکدام سنگین تر است جاذب جرم دیگر است باید چنین باشد ؟ و چون باید چنین باشد می گویند هرجرم سنگین ، جاذب جرم سبک است ؟ یا فقط طور وجود هرجرم با جرم دیگر و ارتباط آنها را با یکدیگر این گونه یافته اند ؟ گمان نمی کنم کسی بگوید باید این چنین باشد و بتواند محال نبودن وضع دیگر ، حتی عکس این وضع کنونی را انکار کند .

یا نظریه نشو و ارتقا و نوامیس چهارگانه ای که می گویند (به فرض اینکه آنها صحیح باشند)

آیا بایـد چنین باشد؛ یعنی انواع ، باید به سوی تکامل بروند یا عکس آن هم امکان داشت ؟ که بعضـی از انواع یا تمام آنها به سوی نقص برونـد یا هر نوع همواره ثابت باشـد ؟ علوم تجربی و طبیعی نمی توانـد جواب دهـد که بایـد چنین باشـد؛ فقط اگر کسـی نظریـه تحوّل و تطـور را بپـذیرد بیشـتر از ایـن نمی توانـد بگویـد که چنین هست و غیر از این نیست پس هیـچ ناموسـی وجودش بالذات ثابت نیست و مثل هر پدیده مادی ، ممکن است باشد و ممکن است نباشد .

حال آیا چگونه شده است که این گونه اش پیدا شد و طور دیگر اتفاق نیفتاده ؟ پرسشی است که مادی نمی تواند به آن پاسخ دهـد؛ چون او لزوم وجود یک نظام متقن و اسـتوار را در عالم طبیعت نمی تواند ثابت کند؛ زیرا قصد و هدفی را در عالم ماده قایل نیست و کاینات را به قدرت ذات حکیم و علیم خدا مستند نمی سازد تا نظام حاکم بر آن را اتم و اکمل نظامها بداند .

ولی الهی و موحـد می گویـد که این عالم و این مخلوقات و وجود این انسان بایـد چنین باشـد؛ زیرا او مبـداء آفرینش را اراده خـدا می دانـد و معتقـد است که در خلقت ، قصـد و هدف وجود دارد و آنچه هست باید چنین باشد و موجودی مثل انسان بر حسـب حکمـت و مصـلحت الهی بایـد چنین آفریـده شـود که اگر چنین که هست آفریـده نمی شـد چیز دیگری بـود و انسـان آفریده نشده بود و نقض غرض لازم می گشت ،

به فرموده فیلسوف بزرگ اسلام ، خواجه طوسی ۱:

جز حق ، حکمی که حکم را شاید نیست

حکمی که ز حکم حق برون باشد نیست

هرچیز که هست آن چنان می باید

وان چیز که آنچنان نمی باید نیست

مادی نمی توانـد بگویـد بایـد باشـد و باید چنین باشد و باید آفریده شود و باید چنین آفریده شود؛ فقط می تواند بگوید چنین هست . و چنین هست غیر از این است که چنین بایـد باشـد . بعلاوه ، از بیان علت اینکه چرا چنین هست نیز عاجز است و نمی توانـد بگویـد این نوامیس ، کوروکر بـدون اینکه قصـد وشـعوری داشـته باشـند و همـدیگر را دیده باشـند و قراری گذاشـته و انجمنی تشکیل داده باشند ، چگونه با هم هماهنگ شده و این عالم را رهبری می کنند ؟ !

این نوامیس ، چگونه به طور اسـتقلال و از چه وقت ، مؤ ثر در حوادث طـبیعی شدنـد و چرا بـا اینکه فرض این است که وجود آنهـا وجوب و لزوم نـدارد وجود یافتنـد ؟ و چگونه این نظامـات و قواعـد ، خود به خود حاکم بر عالم طبیعت شدنـد و از کی تشریف آوردند ؟ چون اشیا - چنانکه گفته شد - بالذات اقتضای این نوامیس را ندارند .

کـدام یـک از این نوامیس ، ثابت هسـتند ؟ و اصـلا چگونه می توان با اتکای به علوم تجربی و طبیعی ، ناموس و قاعـده ای را ثابت و تخلف ناپذیر دانست ؟ ما وقتی شـیئی را موجود می بینیم فقط می توانیم به طور جزم بگوییم که مقتضـی و تمام شرایط وعدم تمام

موانع آن فراهم شـده تا وجود پیـدا کرده است اما هرگز نمی توانیم بگوییم که تمام اسـباب و شـرایط و موانع وجود آن را می شناسیم .

از این جهت ، کسـی نمی توانـد خرق عـادات و معجزات انبیـا را به اسـتناد آن که خلاف نوامیس موجود در جهان است انکار کنـد؛ چون نه نوامیس جهـان به طور قطع شـناخته شـده انـد و نه انحصار نوامیس در اموری که علوم طبیعی کشف کرده ثابت شـده است ، بلکه امکان قواعد طبیعی دیگر و نوامیس غیر مادی نیز ثابت و مسـلم است ، از طرفی ، اصل وجود نوامیس طبیعی مورد تردیـد بعضـی از علماست . و آنچه از آن به نوامیس تعبیر می شود غیر از نحوه وجود اشـیا و اوضاع فعلی آنها و ارتباطی که بین آنهـاست چیز دیگر که وجود آن حتمی بوده و اصـل باشـد ثـابت نیست . و علت بودن سـنگینی یک ، جرم در جـذب جرم کوچکتر که آن را قانون جاذبه عمومی می خوانند معلوم نیست . و در عین حال ، این معنایش انکار واقعیت کشف نیو تن نیست (۹۰) بلکه تردیـد در مـادی بودن قوه جـاذبه و فاعل بودن جرم سـنگین و مؤ ثر بودن آن است . و گرنه هردو جِرم ، این نسـبت وارتباط را که نیوتن کشف کرده با هم دارنـد . اما آیا نیو تن در این کشف ، علت را هم کشف کرده ؟ این مطلب قابل تردید است . و اگر مقصود ، علت مستقل است که مثل قانون جاذبه و قوانین طبیعی فاعل باشد . به طریق اولی و به طور قطع

غیر معقول و مورد انکار است . و تعلیل حوادث به قوانین طبیعی به طوری که هیچ هدف و قصدی در کار نباشد صحیح نیست (۹۱) .

این است که حتی افرادی از بزرگترین متفکرین ، نه فقط در ثبات نوامیس و وجوب آنها بلکه در وجودشان نیز تردید می کنند و تدبیر غیبی و تسلط اراده ای ما فوق طبیعت و ماده و امکان تخلف نوامیس را پذیرفته اند .

حتی دانشمند معروف ((امیل بوثرو)) عضو سابق مجمع علمی فرانسه کتابی به نام ((امکان نوامیس طبیعی)) نگاشته که مکرر به چاپ رسیده است .

بوثرو ، در ا ین کتاب می گوید: خطاست اگر بگوییم نوامیس ، حوادث طبیعی را رهبری می کنند؛ زیرا این نوامیس پیش از اشیا نبوده اند بلکه اشیا اقتضای آنها را دارند (یعنی به عکس اینکه نوامیس علت حوادث طبیعی باشند نوامیس خودشان معلول اشیای طبیعی و از حالات آنها می باشند و این نوامیس فقط بر علایق طبایع اشیا که پیش از وجود نوامیس بوده اند دلالت دارند) .

تا اینکه می گوید:

وجودانسان را که صاحب شعوراست نمی توان کارنوامیس طبیعی وفیزیولوژی دانست ؛ زیرا اگر وجود انسان و کارهای او را به طبیعت نسبت بدهیم کارهایی را به طبیعت نسبت داده ایم که از احداث و انجام آن کارها عاجز است . (۹۲)

((جان کلولند کوثرن)) ریاضیدان و شیمیدان می گوید:

((ماده نمی تواند خود و قوانین حاکم بر خویش را بیافریند . عمل آفرینش ناچار باید به وسیله عاملی غیر مادی صورت گرفته باشد)) . (۹۳)

((رونالدهانری پورتر)) عالم فیزیک و ریاضی می گوید: ((در

علم فیزیک به سؤ الاتی می توان پاسخ داد که اوّل آنها لفظ ((چگونه)) باشد)) .

و به اغلب سؤ الاـتی که در اول آنها لفظ ((چرا)) باشـد . علم فیزیک نمی توانـد جواب بدهـد؛ مثلا جواب سؤ ال ((چگونه دو جسم همـدیگر را جذب می کنند ؟)) را قانون جاذبه نیوتن به خوبی داده ولی جواب سؤ ال ((چرا دو جسم همدیگر را جذب می کننـد ؟)) داده نشده است ، حتی جواب بسـیاری از سؤ الاتی که با ((چگونه)) شـروع می شود ، احتمالی و تقریبی است . (۹۴)

((هنری بوانکاریه)) ریاضـیدان بزرگ در کتاب ((ارزش دانش ، صـفحه ۲۳۴)) از فیلسوف ((ادوارلووا)) نقـل کرده است که نوامیس ، از مخترعات دانشمندان است . (۹۵)

((ولیم کروکس)) نیز ضـمن بیانـاتی همین نظر را اظهار می کنـد که ((آنچه را ما به ناموس اسم گـذاری می کنیم در حقیقت چیزی جز برنـامه کاینـات نیست و جز یـک چهره از چهره های قوه ای که در عالم تکوین عمل می کنـد نمی باشـد . پس اگر بتوانیم جمیع قوانین طـبیعی را کشف کنیم و چهره هـای گونـاگون قـدرتی را که بر عـالم تکوین قـاهر و فرمـانش نافـذ است ، بشناسـیم (وخود آن قادر حکیم را نشناسیم) نمی توانیم بگوییم که چرا اتمها ، کرات ، اجرام آسمانی ، جماد ، نبات ، انسان و حیوان مجبور به پیروی از آنچه نامش را ناموس گذارده اند می باشند)) . (۹۶)

دکتر ((ج جلیه)) استاد سابق دانشگاه سوربون پاریس در صفحه ۷۱ از کتاب ((من الاشاعر بذاته الی الشاعر

بها)) طبع سوم می گوید:

((نوامیسی که عالم مادی را رهبری می کنند آن چنانکه مردم گمان می کنند غیر قابل تغییر و ثابت نیستند ، ارزش و تاءثیر آنها نسبی است ، لذا ممکن است به واسطه عروض عارضی تغییر کنند یا اصلا کارشان باطل شود . (۹۷)

پس قدر مسلم این است که نمی توان حوادث طبیعی و نظامات حاکم بر عالِم کون را به ناموس نسبت داد چنانکه نسبت دادن آن به ماده هم جایز نیست و نمی توان نوامیس طبیعی را ثابت و غیر قابل تغییر شمرد و از نظر علم ، اظهار اطمینان به اینکه این نوامیس همواره همچنین بوده وخواهند بود غلط و حاکی از جهل یا غرور و خودپسندی است . و همچنین تعریف نوامیس به عنوان اینکه اشیائی و عواملی غیر از وضع و ساختمان کاینات و علایق آنها به یکدیگر باشند ، دشوار است و لذا برخی از دانشمندان بزرگ که می خواهند سخنانشان استوار و دقیق و به حقیقت نزدیکتر باشد ، در مقام تعریف نوامیس به صراحت اظهار تحیّر و سرگردانی کرده اند .

منطق استوار و توحیدی اسلام

منطق توحید و منطق محکم قرآن مجید که تمام کاینات را مخلوق خدا و خدا را خالق هر شی ء ، مخلوقات را مسخر اراده او ، تمام نظامات ، قواعد حاکم بر عالم طبیعت ، بقای آسمان و زمین و ارتباطات آنها را به یکدیگر فعل خداوند قدیر و به تقدیر آفریننده دانا و علیم می داند ، بر این تحیّرها پایان می دهد و نور ایمان به خدا را در چنین هنگامه ای که مادیین در دریای تحیّر

غرق و اسیر دست امواج ، هرکدام به سویی می روند ، در دلها روشن می سازد .

اسباب و حوادث طبیعی چه اینکه ناموس و قاعده باشد و چه خود اجسام مادی ، از نظر اسلام هیچ سبب طبیعی و غیر طبیعی ای فاعل مستقل نیست و هرچه هست و باشد مسخر اراده و حکم خدا و مشیّت اوست .

تمام کاینات از اسباب و مسبّبات بر وجود قصد و هدف ، دلالت دارند و هیچ قاعده و سنّتی از قواعد و اسباب نوامیس طبیعی ، تغییر ناپذیر نیست ، خورشید و ماه و تمام مخلوقات در مسیر خود قرار دارند . و در مدارهای خود در حرکت و گردشند و از نظامی که بر ایشان مقرر شده تخلف ندارند:

((وَالشَّمْسُ تَجْری لِمُسْتَقَرٍّ لَها ذلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیم وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّی عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدیم لاَ الشَّمْسُ یَنْبَغی لَها اَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلاَ اللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُون)) . (۹۸)

اراده و قدرت الهی است که این برنامه را در عالم تکوین برای مخلوقات مقرر فرموده و هرنوع نظامی را که او بخواهد در آن بر قرار شود ، می شود . هم نظام را او قرار داده و هم موجودات مسخّر و فرمانبر او و در تبعیّت از این نظام هستند و این نظام به اراده و سنت او ادامه دارد .

این نظام مثل خود ماده ، حادث است و به طوری که از بعضی آیات قرآن استفاده می شود زمانی که خداوند می خواهد ، تغییر می کند ، بلکه فعل انسان نیز بر حسب مشیت و خواست الهی

در تاءثیر بعضی از اسباب و علل ظاهری و سرعت و کندی آن و در جلوگیری از تاءثیر بعضی از اسباب و یا باطل شدن سبب مادی یک شی ء و نابود شدن آن ، مؤ ثّر است که در واقع این هم خود یکی از نوامیس و نظامات است که انسان با استعداد خداداد می تواند در نظام اسباب ، وارد شود وکوشش و فعالیت بیشتر کند و بفهمد که چگونه این اسباب را می توان تسخیر کرد و ضمن بررسی خواص اشیا و شرایط و موانع تاءثیر آنها در رشته های مختلف علمی استاد و محقق شود؛ هرچند احاطه بر تمام عالَم اسباب و مسببات برای افراد عادی و غیر مؤ ید من عند اللّه ، میسّر نیست .

از نظر منطق اسلام ، قواعد و نوامیس ثابت و تخلف ناپذیر ، در عالم تکوین یا تشریع ، قواعدی است که عقلا تخلف از آن محال غیر ممکن نقض غرض و خلاف لطف عدل حکمت علم قدرت و سایر صفات کمالیه خداوند متعال باشد ، مانند: اعطای معجزه به انبیا ، عدم تکلیف به غیر مقدور ، اشتراط عصمت در انبیا و ائمه (علیهم السّلام) ، وجود معصوم و حجت در هر عصر و دوره ، افزایش نعمت به واسطه شکر ، سلب نعمت به واسطه کفران ، تاءثیر کار و کوشش ، علم و عمل در ترقی و پیشرفت مادی و معنوی و نابودی اقوام و ملل به واسطه خیانت ، فحشا ، طغیان و فساد . و در عالم تشریع ، سنن ثابت الهی که باقی و پایدار است ،

مانند: احکام ثابت در تمام شرایع و مثل تمام دستورات و تعالیم عبادی ، سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی ، اخلاقی ، جزائی و به طورکلی تمام احکام اسلام در هرموضوع ؛ فقط در اینجا نکته ای را که می خواستیم بیان شود همین بود که از نظریک نفر مسلمان تفاوت نمی کند که اسباب و علل ظاهری حوادث طبیعی ، نوامیس باشند یا خود موجودات مادی ؛ چون در هردو صورت ، کاینات ، آیات و نشانیهای خدا می باشند . و نوامیس هم مثل قانون جاذبه عمومی اگر براهین خداشناسی مثل ((برهان نظم و عنایت)) را محکمتر نسازد و تفسیر آیاتی از قرآن مجید را راجع به حسابها و اندازه های معلوم و معینی که در آفرینش و آسمان و زمین وجود دارد ، روشنتر نسازد ، از قدرت آن براهین به قدر سر سوزنی نمی کاهد .

البته از تاءمل در آیات قرآن مجید استفاده می شود که مردم نباید چنان سرگرم توجه به اسباب مادی و نوامیس طبیعی شوند که خدا را که مسبب الا سباب است فراموش نمایند و از برکات یاد و ذکر او محروم گردند .

در بیشتر آیات قرآن کریم که راجع به خلقت و حوادث طبیعی است اشاره ای به اسباب ، وسایط و تاءثیر آنها نشده است . شاید یکی برای این نکته باشد که بسیاری از اسباب و علل ظاهری را مردم می بینند مثلا می بینند که از ابر ، باران می بارد ، یا آتش می سوزاند ، یا درخت میوه می دهد ، از این جهت چندان نیازی به توجه

دادن به آنها نیست . و توجه دادن به آن علل با ارجاع دادن مردم به خدا که مصلحت بزرگ و اساسی شرایع و تعلیم و تربیت انبیاست ، زیاد ارتباط ندارد .

و دیگر برای اینکه بشر ، تمام اشیا را نشانیهای حق و تمام حوادث طبیعی را به او مستند بداند و خلقتهای متعاقب و فعل و انفعالی را که علی الدوام در عالم جماد ، نبات ، حیوان و انسان جاری است به آفرینش وتدبیر مستند بداند و دست قدرت ، علم ، تربیت و عنایت او را در همه چیز ببیند و این اسباب و علل ظاهری حجاب و پرده بین او و مسبب الا سباب نگردد . و به معنای ((لاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّه)) و ((بِحَوْلِ اللّهِ وَقُوَّتِه اَقُومُ وَاءَقْعُدُ)) آشنا شود و از این عقیده سخیف یهود که خدا را از تدبیر امور کاینات برکنار و دست بسته می دانند ، پاک و منزّه بماند .

توجه استقلالی به خود ماده و صورتها و تبدلات آن و همچنین نوامیس طبیعی ، سبب می شود که فکر در آنها تمرکز یابد و از یاد خدا بازماند و در جهنم نکبت رذالتهای اخلاقی و مفاسد اجتماعی سقوط کند .

این همه گرفتاریهای کنونی بشر و رواج فساد و فحشا و ناامنی و نگرانی در هر رشته زندگی ، مربوط به مکتب مادیگری و تمرکز افکار در امور مادی و فراموش کردن آفریدگار و بی ایمانی به عالم غیب است .

بشریت از برکات صفات ممتازی مثل توکل ، یقین ، رضا ، تسلیم ، نوعدوستی ، امانت ، آرامش

روحی ، کنترل طغیـان شـهوت و خشم ، قوت و اراده و تصـمیم ، عواطف واقعی و به طور کلی از تجلیـات روح انسانی محروم شـده است ، برای اینکه زندگی اش را بر اساس اصالت ماده گذارده برای ماده زحمت می کشد ، برای ماده درس می خواند ، درس می دهـد ، می جنگـد ، از صـلح و عـدالت و آزادی دم می زنـد ، سـتم و خیانت می کنـد ، دروغ می گوید ، دروغ می نویسـد ، کوچـک و حقیر می شـود ، به حکومت غیر خـدا تن در می دهـد ، در برابر ظلم و مقررات ظالمـانه تسـلیم می شود ، تملق می گویـد ، غیر خدا را پرسـتش می کند ، خون مردم را می ریزد ، از دیگران سـلب آزادی می نماید ، جامعه را اسـتثمار می کنـد ، در برابر فردی مثـل خود و کمتر و نـادان تر از خود برای مـاده به علامت تعظیم رکوع می نمایـد ، خود فروشـی می کند و بی غیرت ، بی عفت و بی تفاوت می شود ، برای ماده از شـرافت خود ، از عفت زن و دختر خود می گذرد ، مؤ سسات فحشا باز می کند و خلاصه ، خدا ، معبود ، مسجود و مطلوب واقعی اش ، ماده می شود .

عقیده توحید و ایمان به خدا و خدا شناسـی ، همتها را بلند ساخته و بشر را از این پستیهانجات می دهد . به زندگی اش روح و حقیقت می بخشد ، نگرانیهای روحی را برطرف می سازد ، فطرت بشر را زنده نگه

می دارد و به او شخصیت می دهد .

هرچـه محبـوب واقعی و خـواست فطرت بشـر است از عـدل ، محبت ، صـلح صـفا ، برادری ، آزادی ، همکـاری ، پاکـدامنی ، نجابت ، عفت ، امانت ، همه میوه درخت پر برکت ((توحید)) می باشد .

آیات قرآن مجید

در مورد این بحث و اسباب و علل حوادث طبیعی و اینکه همه مسـخّر اراده خداوند هسـتند و مسبب الا سباب اوست و اراده و مشیت اوست که آسمان و زمین را نگاه می دارد و نظامات نوامیس را برقرار داشته است و راجع به نوامیس ثابت عالم تکوین و تشریع و مسایل مهمّ دیگر نمونه هایی از آیات شریفه را تلاوت فرمایید و در معانی ومضامین آن دقّت نمایید .

(اِنَّ اللّهَ یُمْسکُ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ اَنْ تَزُولا وَلَئِنْ زالَتا اِنْ اَمْسَکَهُما مِن اَحَدٍ مِن بَعْدِه . . .) . (۹۹)

یعنی :((خداست که آسمانها و زمین را از زوال و سقوط نگاه می دارد و اگر زوال و سقوط کنند ، کسی جز او نیست که آنها را نگاه دارد)) .

(وَآیَهٌ لَهُمُ الاَْرْضُ المَیْتَهُ اَحْیَیْناها وَاَخْرَجْنا مِنها حَبّا فَمِنْهُ یَاءْکُلُونَ وَجَعَلْنا فِیها جَنّاتٍ مِنْ نَخیلٍ وَاَعْنابٍ وَفَجَّرْنا فِیها مِنَ العُیُونِ لِیَاءکُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَما عَمِلَتْهُ اَیْدیهِمْ اَفَلا یَشْکُرُونَ)(۱۰۰) ؛ یعنی : ((زمین مرده نشانه ای برای ایشان است که زنده کردیم آن را و از آن دانه بیرون آوردیم پس از آن می خورنـد و در آن باغهـایی از درخت خرمـا و انگور قرار دادیم و در آن چشـمه های آب روان ساختیم تا از میوه آن و از آنچه که عمل دست

خودشان است بخورند(۱۰۱) ، آیا پس شکر نمی کنید ؟ !)) .

(اَللّهُ الَّذی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ فیهِ بِاَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّکُمْ تَشْکُرونَ وَسَخَّرَ لَکُمْ ما فِی السَّمواتِ وَما فِی الاْرْضِ جَمیعا مِنْهُ اِنَّ فی ذلِکَ لا یاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ)(۱۰۲) ؛ یعنی :((خداست آنکه دریا را برای شما مسخّر کرد تا به امر او کشتی در آن روان شود و تا از فضل او طلب کنید و شاید که شما شکر نمایید و برای شما آنچه در آسمان و زمین است مسخر گردانید همه از اوست به تحقیق در این ، هرآینه نشانیهایی است برای گروهی که فکر می کنند)) .

(اَوَلَمْ یَرَوْا اَنّا نَسُوقُ الْماءَ اِلَی الاْرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعا تَاْکُلُ مِنْهُ اَنْعامُهُمْ وَ اَنْفُسُهُمْ اَفَلا یُبصِرُونَ)(۱۰۳) ؛ یعنی : ((آیا ندیدند که ما آب را به سوی زمین بی گیاه میرانیم پس با آن زراعتی را بیرون می آوریم که از آن چهارپایانشان و خودشان می خورند ، آیا باز هم چشم بصیرت نمی گشایند ؟ !)) .

(اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَیَقْبِضْنَ ما یُمْسِکُهُنَّ اِلاّ الرَّحمنُ اِنَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ بَصیرٌ))(۱۰۴) ؛ یعنی : ((آیا ندیدند پرندگان را بالای سرشان که گاه در هوا بال گسترده و گاه بالها را جمع می کنند جز خدا آنها را نگاه نمی دارد ؟ ! که او به هرچیز بیناست)) .

(وَاللّهُ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها اِنَّ فی ذلِکَ لا یَهً لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ)(۱۰۵) ؛ یعنی :((خدا فرستاد از آسمان آبی را پس با آن زمین را بعد از مردنش

زنده کردبه درستی که دراین امرهرآینه نشانه ای است برای گروهی که می شنوند)) .

(اِنَّ اللّهَ فـالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوى يُخْرِجُ الْحَىَّ مِنَ الْمِيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَىِّ ذلِكُمُ اللّهُ فَاَنّى تُؤْفَكُونَ فـالِقُ الاِصْـباحِ وَجَعَـلَ اللَّيْلَ سَكَنا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْـبانا ذلِكَ تَقْديرُ الْعزيزِ الْعَليم)(۱۰۶) ؛ يعنى :((به درستى كه خدا شـكافنده دانه و هسته است ، زنده را از مرده بيرون مى آورد و بيرون آورنـده مرده از زنـده است ؛ اين است خـداى شـماپس كجا برگردانده مى شويد ؟ (چرا به دروغ نسـبت خدائى را به آنان كه اين كار نتوانند ، دهيد) . شكافنده صبح است و شب را آرامگاه قرار داد و خورشيد و ماه را به نظمى معين به گردش در آورده ، اين است تقدير خداى غالب دانا)) .

(وَلَوْ اَنَّ اَهْـلَ الْقُرى آمَنُوا وَاَتَّقُوْا لَفَتَحْنـا عَلَيهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَالْاَرْضِ وَلكِنْ كَـذَّبُوا فَاءَخَـذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِـبُونَ)(۱۰۷) ؛ يعنى :((اگر اهـل شـهرها ايمان مى آوردنـد و پرهيز مى كردنـد هرآينه مى گشوديم برايشان بركاتى ازآسـمان و زمين و ليكن تكذيب كردند پس آنان را سخت به كيفر كردار زشتشان رسانيديم)) .

(اَللّهُ خالِقُ كُلِّ شَىْءٍ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَـىْءٍ وَكيلٌ لَهُ مَقاليدُ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَالَّذينَ كَفَروُا بِآياتِ اللّهِ اءُوْلئِكَ هُمُ الْخاسِـرُونَ) (۱۰۸) ؛ يعنى : ((خـدا آفريننـده هرچيز است و او بر هرچيزى نگهبان است ، كليدهاى آسـمانها و زمين از براى او (و در اختيار او و ملك او) است و آنانكه به نشانه هاى خدا كافر شدند ، آنان زيانكارانند)) .

(اِنّا كُلَّ شَىْءٍ خَلَقْناهُ بِقدَرٍ)(۱۰۹) ؛ يعنى :((ما هرچيز را به اندازه آفريديم))

.

(. . . اِنَّ اللّهَ لا ـ يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا ما بِاَنْفُسِـ هِمْ . . .)(۱۱۰) ؛ یعنی : ((به درستی که خدا آنچه را با قوم و جامعه ای باشد تغییر نمی دهد تا آنان آنچه را در خودشان (از کردار و رفتار) است تغییر دهند)) .

(اَمْ نَجْعَـلُ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلوُا الصّالِحـاتِ کَالْمُفْسِـ دینَ فِی الاَْـرْضِ اَمْ نَجْعَـلُ الْمُتَّقین کَالْفُجّار)(۱۱۱) ؛ یعنی ((آیا آنان را که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند مانند آنانکه در روی زمین فساد می کنند قرار می دهیم ؟ آیا پرهیزکاران را مثل بدکاران قرار می دهیم ؟)) .

(. . . رَبُّنَا الَّذی اَعْطی کُـلَّ شَـیْ ءٍ خَلْقَـهُ ثُمَّ هَـدی)(۱۱۲) ؛ یعنی :((پروردگار ما اوست که به هرچیزی خلقش را اعطا کرد (آنچنان که باید او را آفرید) و سپس او را (به راه کمال) هدایت کرد)) .

(لَقَدْ اَرْسَـلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَاَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَالْمیزانَ لِیَقوُمَ النّاسُ بِالقِسْطِ . . .)(۱۱۳) ؛ یعنی :((به تحقیق پیمبران را با بیّنات (معجزه ها) و کتاب ومیزان فرستادیم تا مردم به راستی و عدالت گرایند)) .

(وَما کانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُری بِظُلْمٍ وَاَهْلُها مُصْـلِحونَ)(۱۱۴) ؛ یعنی :((پروردگار تو قریه ها را به ظلم ، هلاک نمی گرداند در حالی که اهل آن مصلح باشند)) .

از این گونه آیات ، نکات دقیق و عمیق خداشناسی توحیدی در موضوع سنن الهی و موازین ثابت تکوین و تشریع استفاده می شود و این گونه آیات به اسباب و قواعد طبیعی و غیر طبیعی هم که تمام ، مسخر حکم و اراده خالق جهان

هستند تصریح دارند ، چه بسیار که هرچه تاءمل و دقت انسان در این آیات با توجه به بیانات و تفسیر اهل بیت رسالت (علیهم السّلام) بیشتر شود ، حقایق عرفانی و توحیدی بر او روشنتر می شود .

پرسش سیزدهم (۱۱۵)

اگر خدا عادل است چرا نوزادان ناقص الخلقه به وجود می آیند ؟ و آیا این با عدل ، سازگار است که فردی یک عمر با نقص عضو در نهایت زحمت و بدبختی زندگی کند ؟ مثلا از چشم ، کور و یا از گوش ، کر و یا از زبان ، لال و یا از پا یا دست ، شل و فلج باشد .

پاسخ :

این پرسش را در مورد شخصی که مثلا در تصادف ماشین یا در اثر تجاوز و جنایت عمدی و یا غیر عمدی دیگری یا اشتباه طبیب ، گرفتار همین نقصهای عضوی شود نیز می توان کرد .

این بیچاره هم یک عمر از تندرستی و اعضای سالم محروم می گردد و روی راحتی و آسایش را نمی بیند ، پس چرا فقط از نقص عضوی که طفل در هنگام ولادت دارد پرسش می کنید و از این نقص عضوها نه تعجب می کنید و نه ایراد و اعتراضی می نمایید ؟ و گمان می رود جواب می دهید چون این گونه عضوها که در اثر تصادف یا عمد و اشتباه پیدا می شود علتش غفلت راننده یاعمد یا اشتباه دیگری است و مسؤ ول ، شخصی است که مرتکب اشتباه یا عمد شده است . این پیشامدها و نارساییها علل و عواملی دارد که وقتی آن علل

و عوامل موجود شـد ، معلول و معمول نیز وجود پیـدا می کند مثل سایر وقایع و حوادثی که اتفاق می افتد از جنگ و مرض و فقر و صلح و ثروت و علم و صنعت که مسؤ ول و به وجود آورنده و علت و عامل در این گونه وقایع و اتفاقات خود بشر است .

آری ، این گونه جواب می دهید ولی در مورد سؤ ال خودتان از این نکته غافل شده اید که اسـباب و علل و معلولات طبیعی و غیر طبیعی فقط در آنچه بعـد از ولادت واقع می شود مؤ ثر نیست بلکه این عوامل قبل از تولّد نیز مؤ ثر است . هـم در گذشـته این مساءله ثابت بوده است و هم در دنیای علم امروز تحقیقات و تجسّسات و کاوشهای علما در رشته های مختلف این مطلب را ثابت کرده است که نقص عضو ، موالید ، معلول علل طبیعی و غیر طبیعی بسـیار است که قسـمتی از آنها حتی مربوط به ایام بارداری و حمل است . چه بسا ضـربه ای موجب اختلال رشـد جنین یا از بین رفتن بعض قوای او ، مثل فکر یا حافظه می شود؛ عینا مثل نقصـی که بعد از ولادت در اثر ضـربه ای پیدا می شود . بنابراین ، پرسـش کننده چون سلسـله علل و معلولات را فقط در عالم خارج از رحم و بعـد از ولادت مشاهـده می کنـد و گمانش این است که در عالم رحم و پیـدایش جنین ، نظامات آن بدون علل و عوامل خارجی تغییر می کند و از تاءثیر اعمال و کارهای والدین

بلکه جدّ او ، بر روی طفل و امور دیگر غافل است ، این سؤ ال را می نماید و آن را خلاف عدل می پندارد ولی با توجه به این عوامل این اعتراض و سؤ ال خود به خود مرتفع و پاسخ داده می شود .

پس خدا عادل است و عالم طبیعت را بر اساس نظم عادلانه و صحیح قرار داده است که طبق جریان صحیح و مستقیم آن ، همه موالید باید صحیح الاعضاء و دارای مشاعر مستقیم باشند . ولی انحرافاتی که بشر به عمد یا به جهل یا به اشتباه ، در مسیر این جریان طبیعی به وجود می آورد موجب این اختلافات و نقصها می گردد و عوامل و علل باعث این نارساییها می شود؛ چنانچه در عالم بعد از رحم نیز عوامل و علل ، نقصها و کمبودها را به وجود می آورند که شناخت این علل و عوامل به طور تفصیل ، در سلسله های طولانی و شعبی که دارند ، همان شناخت اسرار قضا و قدر الهی است که احاطه به آن برای افراد عادی که مؤ ید من عنداللّه نیستند هرچه هم عالم و دانشمند باشند میسّر نیست .

مطلب دیگری که در اینجا تذکرش لازم است این که : این گفته که به موالید ناقص الخلقه ظلم می شود ، بر اساس حساب مادّی و دنیایی است و اینکه همه چیز از دیده آسایش و راحتی یا زحمت و ناراحتی دنیایی بررسی شود وناقص الخلقه ها را بدبخت و تندرستها را خوشبخت بشمارند و زحمات و صدمات و مصایب و مجاهدات آنان ، تلافی

و تدارک نشود . در این صورت هرچه بر سر این افراد بیاید خسارت و زیان جبران ناپذیر و بدون تدارک است و این افراد در زندگی مغبون و محکوم به بدبختی هستند و غیر از این رنج و زحمت و نگرانی و گرفتاری و سختی بهره ای از زندگانی نمی برند .

بر اساس حساب دنیایی و مکتب مادّی ، ثمره همین است و غیر از این نیست . این افراد هیچ نتیجه ای از زندگی نمی برند و بهتر این است که هرچه زودتر حیاتشان - اگرچه به خودکشی باشد - پایان پذیرد . بلکه بنا براین حساب ، تامّ الخلقه ها بالا خره چون زندگیشان آلوده به مرارتها وتلخیها و ناکامیها و نگرانیهاست و حیات و وجودشان ترجمه و تفسیری که واقعا دلپسند و آرامبخش باشد ندارد ، عدمشان بهتر از وجودشان بوده است . و اگر هم فرض کنیم هیچ گونه نگرانی برایشان پیش نیاید ، اگر فقط حساب زندگی این جهان است باز هم این حیات برای آنان حاصلی ندارد .

اما بر حسب مکتب زنده و امید بخش و الهی اسلام ، هیچ فردی محکوم به بدبختی نیست و زندگیش بیهوده و بی ثمر نمی باشد ، مکتب اسلام عالیترین تفسیر و ترجمه را از حیات بشر کرده و جمال واقعی حیات را به بشر نشان داده و او را شیفته و دلباخته آن می کند و یاءس و ناامیدی در قاموس این مکتب وجود ندارد .

مکتب اسلام می گوید: تمام افراد در مسیر کسب کمال انسانیت قرار دارند و دنیا مقدمه آخرت است و لذت واقعی و

خوشبختی حقیقی وقتی حاصل می شود که شخص ، خود را نایل به کمال انسانیت ببیند و برای هرکس رسیدن به کمال انسانی و سعادت واقعی فراهم است و می تواند هم در این دنیا سعادتمند باشد و هم در آن دنیا و اگرچه به ظاهر امکانات بعضی بیشتر باشد ولی آنانکه امکانات کمتر دارند چون مسؤ ولیتشان و تکالیفشان کمتر است با آنها در امکان توفیق کسب کمال برابرند .

کسی که چشم ندارد و گوشش کر است و زبانش لال ، می تواند انسان کاملی باشد و بسا در میان انسانهای ناقص الخلقه افرادی یافت می شوند که در کمال انسانی و خوشبختی واقعی به مراتب بالاتر از بسیاری از تامّ الخلقه ها می باشند و درک و فهم وتفسیر و تعبیرشان از مطالب حیات ، عالی و امید بخش و مشحون از رضا بگذشته و حال و آینده است ؛ چون صعود به آسمان بلند انسانیت بدون چشم و دست و پا و بدون مال و مکنت و ثروت و کاخ و تمتّعات مادّی دیگر هم ممکن است و نداشتن گوش ودست و پا و مال و منال کسی را از کسب خوشبختی و لذت حقیقی و آنچه ارزش یک انسان به آن است باز نمی دارد .

علاوه بر این ، بر حسب عقاید اسلامی و تعالیم مکتب اسلام ، کاستیهایی را که بندگان مؤ من داشته باشند ، خدا در جهان دیگر جبران می نماید و عوض می بخشد و به مصیبت دیدگان و صابرین ، پاداش بی حساب می دهد . و آن قدر این مردم پاداش می گیرند

که آرزو می نمایند کاش بلاـ و مصیبات آنان زیادتر شده بود تا به پاداش بیشتر و ثواب زیادتر می رسیدند . در روایات رسید...است که : .....jمی کنند بدنهای آنان در دنیا با مقراض بریده شده بود و صبر کرده بودند تا امروز به اجر زیادتر می رسیدند . خلاصه تمام فقدانات آنان تدارک می شود . بیماری که به درد مبتلا می گردد و سلامتی و تندرستیش را به طور موقت یا دایم از دست می دهد ، فقیری که محتاج می گردد و هرکس صدمه ای بخورد بدون عوض نخواهد بود . بنابراین ، از این نظر هم خسارت و زیانی بر این افراد نیست جز اینکه مدت زحمت آنها بسا از نظر ما ، در دنیا زیاد شمرده شود که آن هم پس از گذشت حیات دنیایی با دیگران تفاوت ندارد و مانند کسی است که برای هزارها سال ، ناز و نعمت و راحتی چند ساله خود را در زحمت و رنج بیندازد .

پس با حساب مکتب ایمان به خدا و پاداش روز جزا و فهم و درک لذت کمال انسانی و اینکه خدا عالم به استحقاق بندگان و چگونگی شرایط و موانع و امکانات هرکس است و هیچ کس را کمتر از استحقاقش عطا نمی کند ، این مسایل حل شده است . شداید و سختیها و درد و مرض و فقر و مصیبت بر افرادی که واقعا در مکتب اسلام تربیت شوند پیروز و غالب نخواهد شد و چنین افراد عارف و موفق ، در همین دنیا هم بدبخت نیستند و با رضا به قضا و قدر

الهی و ارتباط با ملا اعلی و عالم غیب و با یاد و ذکر خدا و ایمان به ثواب و وعده های الهی بر تمام جراحات روحی و جسمی مرهم می گذارند . و چون با چشم خوش بینی می نگرند زحمت درد و الم را می پذیرند و زهر را مانند شهد می نوشند . و از اینکه نعمت و ناز دنیا مانع از توجه آنان به خدا نشده و آنان را مغرور و سرگرم و متکبر نکرده و درد و الم و مصیبت ، آنان را به ذکر و یاد خدا و گفتن یا اللّه ! و یاربّ ! و دعا و مناجات مشغول داشته است ، خوشحالند . و بدترین حالات و سخت ترین مصایب را غفلت و فراموشی از یادخدا می دانند و می گویند:

درد بهتر آمد از ملک جهان

تا بخوانی مر خدا را در نهان

صلوات و رحمت خدا آنان را آرام می کند (اُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ اُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ)(۱۱۶) که هدایت شده و راه یافته اند . با بی پایی چنان سیر و سلوکی در عوالم انسانیّت دارند که آدمهای با پا در تمام عمر ، آن سیر و سلوک را ندارند . بنابراین مطالب و توضیحات و بر حسب این نظرات ، هرگز کسی که ناقص الخلقه باشد یا ناقص الخلقه بشود محکوم به بدبختی و خسارت و بیچارگی نیست و برای او سعادت و خوش بختی اگر بیشتر از دیگران امکان نداشته باشد ، حد اقل کمتر نمی باشد .

خداوند متعال ما را به معارف قرآن و اسلام که در

هر ظلمت و تاریکی ، چراغ و یگانه وسیله نجات است ، هدایت فرماید .

پرسش چهاردهم (۱۱۷)

بـا اینکه دین مقـدس اسـلام هرگونه تبعیض را از میـان برداشـته است آیا حکم به نجاست کفار یک نوع تبعیض به شـمار نمی رود ؟ و آیا حکم به طهارت اهل کتاب که بعضـی از فقهای عالیقدر شـیعه به آن فتوا داده اند ، با عدل و مساوات اسلام موافق تر نیست ؟ و آیا همین جهت ، مؤ ید و مرجح نظر آنانکه فتوا به طهارت داده اند نمی باشد ؟

پاسخ :

همان طور که متـذکر شـده ایـد در مقررات و برنامه های اسـلامی هیچ گونه تبعیض وجود ندارد و یکی از برنامه های اساسـی اسـلام ، الغـای تبعیضـات است و اگر نظـام اسـلام را که نظام جهانی است تصور و بررسـی نماییـد ، آن را از هرگونه تبعیض ، خـالص و پـاک خواهیـد یـافت . اسـلام ، حقوق انسانهـا را محترم شـمرده است و به کسانی که تبعیضات را به هر اسم و رسـم ترویج می نمایند هشدار داده و آنها را به سـختی نکوهش کرده ومورد مؤ اخذه قرار داده است . و به احدی اجازه نداده اسـت که با تبعیضات نژادی و صنفی وطبقه ای و منطقه ای و تبعیضات دیگر ، موافقت کند .

رسـالت اسـلام و دعوت قرآن ، شامـل تمـام جوامع افراد انسـان است و خطابهـایی مثل ((یا ایها النّاس)) و ((و ما ارسـلناک الاّ رحمه للعـالمین)) همگـانی و جهـانی بودن این کیش و برابری و مسـاوات همگان را در این دعوت آسـمانی اعلام می دارد تا کسی گمان

نکند که دعوت اسلام یک دعوت خصوصی و رسالت منطقه ای و اقلیمی و هدف آن فقط اصلاح یک قوم و حفظ منافع یک ملت و اهل یک ناحیه است و تا همه بدانند که دعوت اسـلام به کسـی اختصاص ندارد و تشریفات آن برای همه و هدایت زن و مرد و سیاه و سفید و شهری و روستایی و تمام طبقات واصناف است .

هدف رسالت اسـلام برداشـتن فاصله ها و رفع تبعیضات و کوشش برای تاءسیس یک جامعه انسانی جهانی است . و همه جا و همه نقاط را در نظر گرفته و به آسـیائی و افریقائی و اروپائی و آمریکائی و تمام افراد انسان به یک نظر نگریسـته است . پرچم اسـلام به هیچ کشور ، قوم ، نژاد و شخصی منتسب نیست و به خدا و اسلام و ایمان آورندگان ، در هرکجا و هر سرزمین واهل هر منطقه باشـند ، تعلق دارد . و رمز برادری و برابری انسانهـاست و ماننـد پرچمهـا و شـعارهای دیگر رمز تفرق و اختصـاص و عنوان جدایی و اختلاف نیست .

لـذا این سؤ ال برای بعضـی پیش می آیـد که : بـا اینکه اسـلام علمـدار مبـارزه با تبعیضات است پس حکم به نجاست کفار را چگونه باید تعبیر و تفسیر کرد که تبعیض شمرده نشود .

از این سـؤ ال ضـمن توجه به چنـد نکته ، پاسـخ می دهیم . تبعیض این است که بـا شـرایطمتساوی دو نوع رفتـار شود و دونوع قانون و مقررات وضع شود مثل اینکه رژیم ونظامی نسبت به اتباع خود در شرایط متساوی دو نوع مقررات داشته باشد .

چنانچه اگر نظام اسلامی نسبت به مسلمانان سیاه و سفید ، تفاوتی مقررکرده بود ، مثل اینکه خونبهای آنان را مختلف معین کرده بود یا مسجدشان را جدا یا سیاه پوست را از بعض حقوق محروم کرده بود ، این طریقه ، تبعیض بود .

همچنین اگر در شرایط متساوی به مرد مسلمان نسبت به زن مسلمان امتیازی داده بود یا در موردی قانونی به نفع زراندوزان و زورمندان داشت ، مثل اینکه خونبهای یک نفر سرمایه دار یا اشراف زاده و پیغمبر زاده را بیشتر معین کرده بود ، باز این روش ، تبعیض بود . و همچنین اگر حق تحصیل و درس خواندن و کسب علم را مخصوص طبقه ای کرده بود و طبقه دیگر را محروم ساخته بود ، چنانچه در ایران تا قبل از اسلام معمول بود ، این هم تبعیض بود که اسلام از تمام این تبعیضات منزّه است .

سایر رژیمها و نظامات نیز اگر در بین اتباعشان به گونه ای امتیازی و اختصاصی در شرایط متساوی باشد ، تبعیض شمرده می شود .

اما اگر در مورد اتباع و گروندگان به رژیم نسبت به غیر اتباع امتیازی و اختصاصی باشد ، مانند اینکه احراز مقامی را به اتباع و گروندگان اختصاص بدهند ، یاغیر اتباع را از مداخله در تعیین نظام و هیئت حاکمه یا هیئت مقنّنه محروم کنند ، این کار تبعیض نیست ؛ چون لازمه حفظ موجودیت یک رژیم این است که اجرای امور به اتباع و گروندگان آن نظام و رژیم واگذار شود .

و همچنین اگر امتیاز یا محرومیّت فرد یا طبقه ای بر

اثر عمل اختیاری آن فرد یا طبقه مقرر شود ، این کار ، تبعیض و امتیاز دادن به یک گروه و یک صنف و یک دسته و سلب حق از دیگری نیست . پس اگر بر اساس ارتکاب بعضی اعمال ، قانون ، طبقه ای یا اشخاصی را به طور موقت یا دایم از حقوق اجتماعی ، مثل حق انتخاب شدن و انتخاب کردن ، محروم نمود نباید این قانون را تبعیض شمرد؛ چنانچه اگر قانون ، کسانی را که سوابق دزدی و جنایت دارند از ورود در مجامع عمومی ممنوع کند نمی توان آن قانون را به عنوان تبعیض ، مورد اعتراض قرار داد . و نیز اگر افرادی یا طبقه ای به واسطه مقام و شاءنی که دارند از مداخله در کاری محروم شوند ، یافردی رابه واسطه آن که سلامت تن یا روح دیگران در خطر نیفتد از ورود به کشور خودش یا کشور دیگر ممنوع کنند ، تبعیض واقع نشده است .

با این مقدّمات و با توجّه به این اصول ، معلوم می شود که در حکم به نجاست کفّار تبعیضی نیست و این حکم با تفصیلات و حدودی که در فقه اسلامی دارد ، کاملاـ منطقی و حکیمانه است ، اگر چه از نظر یک جوان دلباخته اوضاع و مظاهر دلفریب فرنگستان ، نجس بودن یک دختر سفید پوست زیبای فرنگی با آن آرایش و نظافت و لطافت ظاهر و پاک بودن یک پیر زن سیاه پوست ، تبعیض و حکمی خشن ، خلاف ذوق و عشق باشد . بدیهی است با عینک مثل این جوان و افراد غربزده

، بررسی این مسایل نتیجه ای غیر از این نخواهد داشت . ولی اگر این موضوع را حکیمانه و حاذقانه در محکمه عقل و اندیشه بررسی نمایند تصدیق می کنند که این گونه احکام بر فلسفه های عالی و اصول محکم و مصالح مهم قراردارد و این نظام جامع و وسیع و کامل اسلام است که در هر برنامه ای وسعت و کمال و جامعیّت آن آشکار است .

اینك نتیجه این مطالب و بررسیها

۱ – حکم به نجاست کفار اگرچه ممکن است مستند به پلیدی فکر و روح و روان کافر باشد ولی در ظاهر ، حکم به قطع بعض روابط با کافر است که مسلمان را از اینکه از هرجهت با بیگانه یگانه شود و تحت تاءثیر افکار و عادات و اخلاق کفار قرار بگیرد مصونیّت می دهد و استقلال او را حفظ می نماید و او را از اینکه عضو خانواده مسیحی گردد مانع می شود . و چنین برنامه ای را تبعیض نمی گویند .

۲ – این حکم مانند برنامه قرنطینه که در مرزهای کشور انجام می شود ، مانع از نفوذ اخلاق و آداب کفار در اجتماع می گردد و بین مسلمانان و روش و رفتار کفار ، فاصله ایجاد می نماید .

۳ – این حکم نظیر یك کیفر و مجازات است . چون کفر به خدا و به احکام خدا از نظر اسلام بزرگترین جرم است و کافر ، سزاوار این کیفر است ؛ چنانچه در مورد فسّاق و مرتکبان گناهان کبیره ؛ مانند شارب الخمر ، دزد ، ستمگر ، آدمکش ، زناکار و رباخوار

نیز در مقررات اسلامی محرومیتهایی هست ، مثل اینکه شهادتشان مقبول نمی شود و از مناصبی که شرط آن عدالت است محروم می گردند . این قسم برنامه ها هم تبعیض نیست .

۴ - چنانچه توضیح داده شد اگر در نظامی نسبت به اتباع آن نظام با شرایطی متساوی تفاوتی در نظر گرفته شده باشد تبعیض است ، اما اگر نسبت به گروندگان و اتباع یک نظام امتیاز و اختصاصی در برابر غیر اتباع مقرر شود تبعیض نیست . و حکم به نجاست کفار که موجب قطع بعضی ارتباطات با آنان است ، از این قسم می باشد .

و آخرین سخنی که در اینجا هست این است که حکم به نجاست کفار به طور موقت و تا موقعی که برنامه های اسلامی در تمام جهان پیاده نشده و کافری وجود داشته باشد اجرا می شود . اما وقتی تمام افراد بشریت به عضویت جامعه جهانی اسلامی درآمدند ، دیگر موضوعی برای این حکم باقی نخواهد ماند . ما و همه متفکران و روشنفکران و محققانی که پیرامون اوضاع دنیا و رژیمهای ناقص حاکم بر جوامع و پیرامون تعالیم آسمانی اسلام مطالعات دارند اطمینان داریم که آینده دنیا با اسلام خواهد بود و وحدت جامعه بشریت و وحدت حکومت و نظام و وحدت قوانین و آداب و تساوی کامل و صحیح در پرتو تعالیم اسلام حاصل خواهد شد .

وَآخَرُ دَعْوانا اَنِ الْحَمْدُ للّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ

پی نوشتها

۱ تا ۶۰

۱- (فَاءَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنِیفًا فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللّه ...)، (روم / ۳۰).

۲- فاطر / ۳.

۳- فاطر / ۹.

۴- فاطر / ۲۷

و ۲۸ .

۵- روم / ۲۱.

۶- روم / ۲۲.

۷- روم / ۲۳.

۸- روم / ۲۴.

۹- روم / ۲۵.

۱۰- روم / ۲۶.

۱۱- فرقان / ۶۱ و ۶۲.۸ - واقعه / ۵۷ - ۵۹.

۱۲- واقعه / ۶۳ و ۶۴. ۲ - طور / ۳۵ .

۱۳- انبیاء / ۳۰.

۱۴- ذاریات / ۲۰ - ۲۱.

۱۵- جاثیه / آیه ۳ - ۴. ۶ - یونس / آیه ۱۰۱.

۱۶- یونس / ۳۱.

۱۷- بقره / ۱۰.

۱۸- ((اگر آنچه درخت در زمین است قلم گردد و دریا مرکب و هفت دریا بر آن اضافه شود، نشانه های خدا پایان نمی پذیرد))، (لقمان / ۲۷).

۱۹- Faddan ، مقیاس سطح و آن معادل ۴۰۰ قصبه مربّع است .

۲۰- مجله حضاره الاسلام ، سال ۱۴، شماره ۱.

۲۱- یک حساب خیلی خیلی مختصر و کوتاه از کارخانه بدن انسان ، تفسیر این آیه را - که معنایش بسیار عمیق و وسیع است - کمی در جلوی چشم بصیرت ما می گذارد، این آمار کوچک که در بعضی از مطبوعات ، منتشر شده بود، این است :

بیایید سفر کوتاهی در بدن خود بفرمایید برای یک روز عمر شما (آری فقط یک روز) یک آمار کوچکی تهیه کرده ایم (که

آن هم جامع و کامل نیست) از این کارخانه عجیب و حیرت آوری که وجود شما و من را تشکیل می دهد و در قاموس بشر به ((تن حال حساب احتمال تصادف و در ردیف محالات بودن آن را در اینجا چه آدمی)) نامگذاری شده ، چه اطلاعاتی دارید؟ همه کارها و فعالیتهای بی سر وصدای او در طبیعت ، حساب و کتاب ، آمار و ارقام

مشخص و روشنی دارد و علم ،دامنه این حساب و کتاب را به قدری دقیق ، مشخص و روشن کرده است که یک نگاه اجمالی به چند محاسبه دقیق مربوط به آن ، اهمیت آن را واضح می سازد. به طور خلاصه ، ما با حساب فعالیت چند عضو بدن شما دائره المعارف بزرگی را به شما عرضه می داریم .

در مدت یک روزی که در تقویم عمر شما، گمنام و بی نشان می گذرد و هیچ اثری از آن چند روز بعد، در ذهن شما باقی نمی ماند، قلب شما ۱۰۳۰۸۹ مرتبه می تپد به دنبال که اگر این تپش بلاانقطاع – خدای ناکرده – انقطاعی حاصل شود، دیگر حسابگری برای تعداد ضربانهای آن باقی نمی ماند! خونهای جاریه در شریانها و رگها و عروق شما مسافتی به مقدار ۱۶۰ میلیون مایل راه را بدون سروصدا و بوق و کرنا، طی می کند، هم در این زمان ، ما و شما و همه افراد انسان ۲۳۰۴۰ مرتبه ، نفس می کشیم ، و با این کشش نفس ، ۴۳۸ فوت مکعب هوا به ریه های خود وارد و همه مواد مفید آن را جذب می کنیم . و همچنین در مدت یک روز به مقدار پنج پوند غذا و آب وارد معده خود می کنیم و در یک روز، نیم لیتر عرق از بدن ما خارج می شود.

این دیگر خیلی حساب دقیقی است که عرض کنیم : ناخنهای شما در یک ساعت به مقدار چهل هزارم اینچ ، می روید. و موی سروصورتتان به مقدار هفده هزارم اینچ در ساعت رشد و نمو

می کند.

اگر بخواهید حساب تمام کارهایی را که بدن شما در یک روز از جهت خواب و بیداری انجام می دهد مطابق حساب ، جمع آوری و کلاسه کنید، باید یک سری کتاب ، تاءلیف و تنظیم فرمایید که شاید تعداد آنها به چهارصد جلد برسد و هرجلدی یک صد صفحه داشته باشد. تازه این حسابِ یک روز فعالیت بدن شما می شود. اینجاست که باید آیات قرآن مجید را با توجه و بینش و ایمان خواند و در معانی آن تاءمل و دقت کرد که می فرماید: (...وكُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ)، (رعد / ۸)، (وَفی اَنْفُسِكُم اَفَلا تُبْصِرُونَ)، (ذاریات / ۲۱).

۲۲- نهج البلاغه صبحی صالح ، خطبه ۱۸۵ .

۲۳- زمر / ۳۸.

۲۴- رعد / ۲۸.

۲۵- منزّه است خدایی که بالاتر از وصفِ توصیف کنندگان است .

۲۶- جمعه / ۱.

۲۷- مفاتیح الجنان ، مناجات شعبانیّه .

۲۸- .Allen FranK

۲۹- .Thermodynamics

۳۰- اثبات وجود خدا، ص ۱۸ - ۱۹ .

۳۱- .Cothran Cleveland ohn

۳۲- اثبات وجود خدا، ص ۴۴ .۲ - Kessel Luther Edward

۳۳- .Entropy

۳۴- اثبات وجود خدا، ص ۵۴ - ۵۵ .

۳۵- مخفی نماند کسانی که این بحث را اینگونه مطرح کرده اند، معتقد به وجود خدا هستند و اگر به قِدَم و ازلیّت عالم قایل شده اند بر اساس آرای دیگر است ، لذا در اینجا بحث از قدم عالم و ازلیّت آن به عنوان معلول نبودن آن مطلقا مطرح نیست .

۳۶- رجوع شود به کتاب ارزنده ((قصه الایمان بین الفلسفه والعلم والقرآن))، ص ۷۷.

۳۷- ص / ۷.

۳۸- نجم / ۱۳.

۳۹- زمر / ۶۲.

۴۰- یس / ۳۸.

۴۱- اثبات وجود خدا، ص ۱۹ - ۲۴ .

۴۲-

انسان موجود ناشناخته ، ص ۸۷ – ۸۸ .

۴۳- انسان موجود ناشناخته ، ص ۷۴ و ۷۷ .

۴۴- Leibnitz

۴۵- Aquinas

۴۶- ذکر این چهار مورد اخیر بنا بر نظر قدما در باره عناصر جهان است که آنها را چهار تا می دانستند، لذا ما برای کامل نمودن مطلب ، در پرانتز آن را عمومیت دادیم .

۴۷- در صفحه ۸۱ می گوید: ((جهان مصنوع خداوند متعال است و یکی از طرقی که بر آن دلالت دارد ((طریق عنایت)) است . همان طور که انسان وقتی چیزی را ببیند که دارای شکل مخصوص و قدر و اندازه معین و وضع خاصی است به نحوی که منفعت و فایده خاصّی از آن حاصل شود – که اگر به شکل و اندازه و وضع دیگری بود آن منفعت را نداشت – علم قطعی پیدا می کند که برای آن چیز سازنده ای هست که آن را ساخته است ، لذا شکل ، اندازه و خصوصیات دیگر آن ، در حصول این منفعت سهیم بوده و مشارکت دارند و نمی شود که همراهی این صفات در حصول این منفعت به اتفاق و تصادف باشد، که مثلا اگر انسان سنگی را ببیند که شکل ، اندازه و وضع آن به نحوی است که برروی آن نشستن ، مناسب است ، علم پیدا می کند که آن سنگ را کسی ساخته و پرداخته است ، در تمام عالم نیز مطلب به همین قرار است .

آدمی وقتی که : به خورشید و ماه و سایر ستارگان که فصول چهارگانه ، شب و روز، ابر و باران ، آبها، بادها و آبادانی زمین و

سایر کاینات از حیوانات و گیاهان ، از توافق آنها حاصل می شود، نظر کند.

و یا خشکی و آبها و هوا را بنگرد که با زندگی انسان و سایر موجودات خشکی و آبزی و هوا زی سازگارند. و دریابد که این نظام و اوضاعی که هست اگر اختلال پیدا کند - و کم و زیاد شود - وجود و زندگی این مخلوقات (از نباتات و حیوان و انسان) اختلال پیدا می کند.

انسانی که این اوضاع را و این نظام و منافع را می بیند، به طور قطع علم پیدا می کند که عالم ، مصنوع است ؛ چون ضروری است که این هماهنگی اشیا برای منافع خاص از روی اتفاق و تصادف حاصل نخواهد شد)).

سپس می گوید:((از آنچه گفتیم معلوم می شود که این برهان قطعی و بسیط است ؛ زیرا بر دو اصلی که همه بر آن اتفاق داشته ، به آن معترفند، مبتنی می باشد؛ یکی اینکه اجزای عالم موافق وجود انسان و سایر موجودات است و دیگر اینکه هرچیزی که اجزایش مناسب برای فایده و منفعتی باشد، مصنوع است ؛ پس نتیجه این دومقدمه ، این است که عالم ، مصنوع است و (اجزای آن برای حصول منافعی ساخته شده) و صانع و سازنده ای دارد)).

بعد شروع می کند به تفسیر برخی از آیات قرآن مجید که این برهان را با بلیغترین بیان تقریر می نمایند.

۱ - حج / ۷۳.

۴۸- نباء / ۶ و ۷.

۴۹- نباء / ۱۶.

۵۰- فرقان / ۶۱.

۵۱- عبس / ۲۴.

۵۲- طارق / ۶ و ۷ .

۵۳- غاشیه / ۱۷ .

۵۴- حج / ۷۳.

۵۵- انعام /

.۷۹

۵۶- بقره / ۲۱ و ۲۲.

۵۷- یس / ۳۳.

۵۸- آل عمران / ۱۹۱.

۵۹- الکشف عن مناهج الادله فی عقاید المله ، ص ۴۵ - ۴۹ (نقل به مضمون).

۶۰- ((حیات)) چیست ؟ شکل ، وزن ، حجم ، رنگ و مزه اش چگونه است ؟

۶۱ تا ۱۱۷

۶۱- حج / ۷۳.

۶۲- حاصل مضمون شعر فوق ، این است : بشری که چگونگی و حقیقت خود را نمی تواند بشناسد با اینکه حادث و مخلوق است ، چگونه می تواند حقیقت خدای خالق همه چیز را بشناسد؟

۶۳- الا ربعون حدیثا، شیخ بهائی ، الحدیث الثانی ، ص ۸۱.

۶۴- خاک چه ارتباطی به پروردگار جهانیان دارد؟

۶۵- واضح است که مقصود از ایجاد شی ء از لا شی ء این نیست که لا شی ء چیزی است که شی ء از آن ساخته می شود، بلکه مقصود، ایجاد شی ء پس از لا شی ء بودن ، ابداع و اختراع آن است .

۶۶- امراءه المسلسله ، زن بسته به زنجیر، یکی از صورتهای فلکی نیمکره شمالی ، شامل خطی است که از ستارگان روشن تشکیل شده است .فرهنگ عمید،ج ۱،ص ۲۳۱.

۶۷- طه / ۵۰.

۶۸- نهج البلاغه فیض الاسلام ، خطبه ۱۰۸.

۶۹- در ضمن پاسخ ، آیاتی که مورد سؤ ال واقع شده با شماره آیه و نام سوره نوشته خواهد شد.

۷۰- گفته نشود که اگر ضروری دین شد چگونه اعتقاد به آن لازم نیست ؟ زیرا پاسخ داده می شود: هرموضوعی که ضروری دین باشد، اعتقاد و اقرار به آن شرط اسلام و ایمان نیست ، هرچند انکارش سبب ارتداد شود؛ مثلا ((شق القمر و یا معراج)) از

اصول اعتقادی نیست که اقرار به آنها شرط اسلام باشد، بلکه اگر کسی تا وقتی بمیرد، معجزه شق القمر و معراج به گوشش نخورد، مسؤ ول نیست . اما اگر انکار کند، انکارش به تفصیلی که در فقه بیان شده ، موجب ارتداد می شود.

۷۱- این دانشمند که پیرامون نظریه داروین ، کاوشهای بسیار کرده ، سخنرانی سودمندی دارد که به قسمتی از آن در آخر جلد دوّم نقد فلسفه داروین ، تاءلیف علامه بزرگ و دانشمند مجهول القدر آیت اللّه مرحوم شیخ محمد رضا اصفهانی نجفی ، استشهاد شده است .

۷۲- در اینجا بعضی فرض دیگری که باید آن را سومین فرضیّه در باره پیدایش موجودات زنده دانست ، اظهار داشته و می گویند: ممکن است که بتوان گفت طبق نظر انتخاب طبیعی که انواعی از انسان و غیر انسان از طریق تکامل ، پیدایش یافته و منقرض شده باشند و یا بعضی از آنها غیر از انسان هنوز هم باقی باشند ولی پیدایش نوع انسان موجود را - همان طور که کتابهای آسمانی من جمله قرآن و احادیث دلالت دارند - به طور کلی ، مستقل دانست . این در واقع تلفیقی است بین هر دو نظر که هم فرضیه تکامل طبیعی را به طور کلی رد نکنند و هم نظریّه تعاقب آفرینش را و هم از آیات و احادیثی که دلالت بر ابداع نوع انسان دارد دست بر ندارند، این تلفیق هم اگر چه مثل اصل هر دو نظر فی حد نفسه ممکن است ، ولی از جهت ایراداتی که به فرضیه تحول و تکامل شده ، بعید به نظر

می آید و وجدان انسان باور نمی کند که انسان با این غرایز و استعداد و درک و معرفت و هوش و باطن وسیع ، نوعی تکامل یافته از میمون باشد، هرچند نسل آن منقرض و این نسل فعلی را از اولاد آدم بگویند. به هرصورت این هم یک احتمال و فرض است .

۷۳- راجع به اینکه ((داروین)) ایمان به خدا داشته یا نه ، مطلب ، چندان مهم نیست که از آن بحث کنیم ، اگر ایمان هم نداشته باشد، یکی از مادیین محسوب می شود، مگر کسانی بخواهند رفع تهمت از او بنمایند و شخص او را از این عقیده باطل ، تبرئه کنند.

۷۴- از جمله آنچه در مجله ((دانشمند)) نقل شده است که : یک جمجمه انسان متعلق به ۵/۲ میلیون سال قبل در جمهوری آفریقایی (کنیا) کشف شد. ((ریچاردلیکی)) انسان شناس انگلیسی که این جمجمه را کشف کرده است ، می گوید: ((با کشف این جمجمه ، نظریات موجود در باره سیر تکاملی انسان مورد تردید قرار می گیرد)).

اعلامیه مؤ سسه جغرافیایی ملی آمریکا به امضای ((ریچاردلیکی)) حاکی است که تا کنون قدیمی ترین نشانه ای که از انسان به دست آمده بود، متعلّق به انسان یک میلیون سال قبل بوده است .

وی فرزند ((لوئی لیکی)) دانشمند فقید انسان شناس است که در ماه مه بدرود حیات گفت . او در یک اجتماع علمی ، اظهار داشت که : ((بقایای سنگواره حاوی جمجمه به پیش از ۵/۲ میلیون سال قبل نسبت داده شده است . مقایسه های مقدماتی و سایر مدارکی که به دست آمده است دلالت

بر آن می کند که مواد و مدارک جدید در تجدید نظر و تجدید ارزیابی مربوط به منشاء انسان عاقل ، اهمیت بسیار خواهد داشت)).

وی ضمن توضیح در باره اهمیت این کشف گفت : ((با این کشف ، فرضیه سیر تکاملی انسان از ((میمون استرالیائی)) و تبدیل آن به ((انسان عاقل)) در ظرف دو میلیون سال ، مورد تردید قرار می گیرد و اکنون روشن است که هم زمان با میمون استرالیائی در پیش از دو میلیون سال قبل در آفریقای شمالی ، نوع جدیدی از انسان با مغز بزرگ و قامت دو پا وجود داشته است)).

این خبر مهم را هم از روزنامه اطلاعات بخوانید: ((با کشف انسان یازده میلیون سال قبل ، تئوری داروین باطل شد. اسکلت انسان یازده میلیون سال قبل در یکی از معادن ذغال ایتالیا کشف شد.

گروستو - ایتالیا - آسوشیتد پرس - اسکلت انسانی که اخیرا در عمق دویست متری و در یکی از معادن ذغال سنگ ایتالیا کشف شده ، از لحاظ علمی اهمیت فراوان دارد و به طوری که یکی از دانشمندان اظهار داشته با کشف این اسکلت ، بطلان عقیده داروین ، دانشمند انگلیسی ممکن است ثابت گردد.

داروین ، پس از تحقیقات فراوان و مقایسه اسکلتهای انسان در ادوار مختلف ، به این نتیجه رسید که انسان شکل تکامل یافته یک نوع میمون می باشد، دانشمندان تاریخ طبیعی ، پس از کشف اسکلت جدید، اعلام کردند که کشف اسکلت مزبور به صورت ذغال شده نشان می دهد که انسان مزبور متعلق به یازده میلیون سال قبل می باشد. وبر طبق نظریه داروین

، خود میمون نیز مقارن همین تاریخ به وجود آمده و به این ترتیب ، معلوم می شود که بین ایجاد انسان و میمون ، تقارن وجود داشته و انسان بعد از میمون به وجود نیامده و شکل تکامل یافته آن نیست .

نکته جالب توجه این است که قدیمی ترین میمونی که تا کنون شناخته شده ، نامش ((میمون جنوبی)) است و در جنوب آفریقا یافت شده و متعلق به پانصدهزار سال قبل است و قدیمی ترین انسانی که شناخته شده ، انسان ((جاوه)) و ((پکن)) می باشد که به سیصدهزار سال قبل تعلق دارد و کشف اسکلت انسان متعلق به یازده میلیون سال قبل به کلی تئوریهای مربوط به بنیاد انواع داروین را واژگون می سازد))، (اطلاعات ، ص ۸، سال ۳۳، شماره ۹۶۸۱ هیجدهم مرداد ۱۳۳۷) سپس در شماره ۹۶۸۲، صفحه ۴ خبری از خبرگزاری فرانسه نقل کرده که دانشمندان فسیل شناس دانشگاه رم خاطر نشان ساختند که هیچگونه شکی نیست که اسکلت به دست آمده مربوط به وجود انسان در ده الی دوازده میلیون سال قبل است .

۷۵- پیرامون این بحث به کتاب عالیترین مکتب تربیت یا ماه رمضان ، مقاله ((هلال ماه رمضان))، تاءلیف نویسنده رجوع فرمایید.

۷۶- در کتاب ((علی اطلال المذهب المادی)) ج ۱، ص ۸۸، می گوید: داروین نمی گوید که میمون فعلی ، اصل انسان است او می گوید اصل انسان حیوانی است که بین میمون و انسان است که هنوز آثار آن به دست نیامده ، اما داروین میمون را نهایت ترقی شاخه ای از شاخه های حیوان می شمارد، بنابراین

، اشکال بر نظریّه او بیشتر می شود.

۷۷- یکی از دانشمندانی که به طور استدلالی و علمی در کتاب ((من لا ـ شاعر الی شاعر))، هم نظریه لامارک و هم نظر داروین را رد کرده و آن را برای تعلیل و تفسیر عوامل و حوادث و معضلات علمی کافی ندانسته و بلکه صریحا با ادله ، راءی به بطلان نظریه لامارک و داروین داده است ، دکتر ((کوستاف جولیه)) می باشد، این دانشمند ضمن استدلالاتی علمی و استشهاد به بررسیهای دانشمندان دیگر، فساد اصول لامارکی و داروینی را ثابت کرده است و حتی از عالم حشرات و زندگی آنها نوامیس مذهب نشو و ارتقا را ابطال و ثبات انواع را ثابت کرده است (ر.ک : علی اطلال المذهب المادی ، ج ۱، ص ۹۲ - ۱۰۱).

۷۸- راجع به نظر علما پیرامون نظریه تطور و تحول و مناقشات بسیاری که در آن کرده اند؛ رجوع شود به : علی اطلال المذهب المادی ، ج ۱، ص ۸۲ - ۱۴۸ .

۷۹- علی اطلال المذهب المادی ، ج ۱، ص ۱۱۰.

۸۰- زمین شناسان می گویند: زمین تقریبا پنج هزار میلیون سال پیش به وجود آمده و دوران اول زمین شناسی که آثار حیات در طی آن پیدا شد، دویست میلیون سال تقریبا طول کشید و دوران دوم ، هفت و دوران سوّم ، یک تا دو میلیون سال . در اینجا تذکر این مطلب هم مناسب نیست که بر خلاف این شایعه که می گویند کره زمین بعد از خورشید موجود شده و ازآن جدا گردیده دکتر ((داویدیزر)) دانشمند ستاره شناس معروف رصدخانه دانشگاه ((هاروارد)) می گوید:

کره خورشید بعد از زمین خلق شده و زمین و سایر ستارگان در سال اول خلقت به وجود آمدند و برای اثبات نظر خود به تشکیل ستارگان بزرگ از تواءم شدن ستارگان کوچک استناد می کند. چنانکه ملاحظه می کنید این نظر با نظریه انفصال ستاره ها از یکدیگر که نظر دانشمندان دیگر است ، کاملا مخالفت دارد؛(اطلاعات شماره ۹۷۷۸).

از اینجا می فهمیم که این فرضیه های علمی بر اساس استواری که تردید ناپذیر باشند، قرار ندارند فقط دانشمندان طبق بررسیهای ناقص و استقرائات و تشابهات ، حدسی می زنند که صدی پنجاه و بیشتر، محتمل است که صائب نباشد. تاریخ علم روشن می کند که بسیاری از آرایی که در عصری از اعصار، حقایق شک ناپذیر علمی شمرده می شد، در عصر دیگر، بطلان و نادرستی آن ، ثابت شد.

۸۱- راجع به وجود قصد و هدف و اینکه نظامی که در عالم وجود بر اساس قصد و هدف برقرار شده و رد شبهات مادیین باز هم کتاب ((علی اطلال المذهب المادی))، ج ۱، ص ۱۱۱ - ۱۴۹ را مطالعه فرمایید.

۸۲- اثبات وجود خدا، ص ۵۶ - ۵۸ .

۸۳- اصولاـ یک نظر در آیات متشابه این است که باید منتظر بود تا ((آینده)) تاءویل و معنای آن را روشن سازد مثل این آیات (اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ...) و مثلا (فَارتَقِب یَومَ تَاءْتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبین)، پس اگر از خود پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله) و اهل بیت آن حضرت (:د) که همسنگر قرآنند، در مورد این آیات متشابه تفسیر وتاءویلی نرسیده باشد، باید منتظر آینده و زمانی بود که تاءویل آن

آشکار شود.

۸۴- اعراف / ۱۱.

۸۵- حجر / ۲۶.

۸۶- اعراف / ۱۸۹.

۸۷- مؤ منون / ۱۲.

۸۸- آل عمران / ۵۳.

۸۹- حجرات / ۱۳.

۹۰- یکی از دانشمندان می گوید: دانشمند در حقیقت بر عجایب ما می افزاید و آن را حل نمی کند، ستاره شناس با علم و دقت و حساب و رصدش چه کاری انجام داده ؟ او آشکار کرده است که میلیونها ستاره در آسمان به قوه مرکزی در جای خود باقی هستند، یا در مدار خود در گردش می باشند و قوه جاذبه در بین آنها حفظ توازن کرده و از تصادم و برخورد آنها به یکدیگر مانع شده ، سپس وزن خورشید و نجوم و حجم آنها و سرعت سیر هریك و بُعد آنها را از زمین بیان می کند که تعجب ما را بیشتر می سازد. اما جاذبه چیست ؟ و قوه مرکزی چگونه پدیدار گشته و این نظام دقیق چگونه به وجودآمده ؟ سؤ الهایی است که ستاره شناس از حل آنها عاجز است (سپس از علوم دیگر مثل ژئولوژی (Geologie، زمین شناسی ، معرفه الاراضی) و حیات شناسی مثال آورده و می گوید:) دانشمندان غیر از ظاهر این عالم چیزی را شرح نمی دهند و بر تعجب ما می افزایند از همه آنان بپرس مؤ لف این کتاب پر از عجایبی که شما بعضی از عجایب آن را شرح می دهید و از شرح بیشتر عجایب آن عاجزید، کیست ؟ آیا تاءلیف هست و مؤ لف نیست ؟ آیا نظم هست و به وجود آورنده نظم نیست ؟ آیا پدید است و پدیدآورنده نیست ؟ چه کس در این

عالم ، حیات را آفریده ؟ و کیست آن عقلی که عالم را اداره می کند؟ چگونه میلیونها حقایق و عجایب عالم طبیعت و عجایب و جود خودمان راتوجیه و تفسیر می کنید؟

سپس می گوید: آخرین نقطه ای که علم (علوم طبیعی و تجربی) به آن می رسد این است که بر نصف حقایق آگاه شود که آن ظاهر اشیاو پاسخ از پرسش ((چگونه)) است . اما نصف دیگر که نصف استوارتر است ، باطن اشیا و پاسخ از پرسش ((چیست)) است که علم به تمام معنا از جواب آن حتی به اندازه یک حرف عاجز است (حضاره الاسلام))، شماره ۸ و ۹ سال چهاردهم).

اما فطرت بشر و عقل او به تمام این پرسشها جواب می دهد همانطور که قرآن می فرماید: (وَلَئِنْ سَاءَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمواتِ وَالاْ رْضَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ...). (زمر / ۳۸)

۹۱- مخفی نماند که بحث ما در اینجا آن بحثی که بین اشاعره و دیگران درباره اسباب طبیعی بوده ، نیست ؛ زیرا آن بحث بین الهیین واقع شده ، اشاعره هیچ سببی را طبیعی نمی دانند و می گویند: هرچه را ببینی که در موجود دیگر اثر می گذارد، اثر از خود آن موجود نیست بلکه از عادت ((اللّه)) است ؛ مثلا آتش می سوزاند یا گرم می کند، به هیچ وجه به تاءثیر آتش نیست و آتش سوزندگی ندارد بلکه عادت خدا بر این جاری است که وقتی چیز قابل احتراقی را نزدیک آتش می برند خدا آن را می سوزاند.

و دیگران از جمله دانشمندان شیعه می گویند: اسباب به اراده خدا و به

جعل و تسخیر الهی مؤ ثرند و آیات قرآن نیز بر این معنا دلالت دارند، مانند این آیه (اَللّهُ الَّذی یُرْسِلُ الرّیاحَ فَتُثیرُ سَحابا فَیَبْسُطُهُ فی السَّماءِ کَیْفَ یَشاءُ). (روم / ۴۸)؛ یعنی :((خداست که می فرستد بادها را پس بر می انگیزد (بادها) ابر را پس می گستراند ابر را در آسمان چنانچه می خواهد)).

که این آیه با لطیف ترین بیان تاءثیر باد را در بر انگیختن ابر در عین آنکه فرستادن باد و گستراندن ابر را در آسمان به خدا نسبت داده ، بیان فرموده است و مثل این آیه : (وَاَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ...). (حجر / ۲۲)؛ یعنی :((فرستادیم بادها را آبستن کننده)).

پس در عین حالی که اسباب مؤ ثرند، مسبب الا سباب خداست و هرچه هست مسخر او و اراده اوست . حال چه وجود نوامیس را ثابت دانسته ، ولی مؤ ثر مستقل ندانیم و چه اصل وجود آنها را ثابت ندانیم و فقط خود اشیا را سبب بدانیم و از آن تعبیر به نوامیس کنیم ، بحث اشاعره و دیگران در جای خود می باشد.

در اینجا سخن میان موحد و مادی است که بعضی از مادیین چون می بینند اگر بخواهند این نظام حاکم بر عالم کون را به ذوات اشیا مثل ابر و باد و باران و آتش و ماده بی شعور و بی قصد نسبت دهند، خرد پسند نیست ، سخن خود راعوض کرده و الفاظی مثل قواعد و نوامیس را جلو آورده وحوادث طبیعی را به ناموس و قاعده نسبت می دهند در حالی که معنا یکی است و همان طور که در متن گفته

شد اصل وجود نوامیس ، مورد تردید است . و در عدم شعور و قصد، نوامیس و ماده تفاوتی ندارند.

۹۲- علی اطلال المذهب المادی ، ج ۱، ص ۶۴ - ۶۵.

۹۳- اثبات وجود خدا، ص ۴۴ .

۹۴- اثبات وجود خدا، ص ۴۶ و ۴۷.

شاید بتوان گفت که ((قانون جاذبه)) فقط پاسخ از این پرسش است که چگونه و یا کدام یک از دو جسم به سوی جسم دیگر جذب می شود؟ نه جواب از اینکه چگونه یا کدام از دو جسم همدیگر را جذب می کنند (دقت بفرمایید).

۹۵- و ۳ - ر . ک :علی اطلال المذهب المادی ، ج ۱، ص ۶۷.

۹۶- ر . ک :علی اطلال المذهب المادی ، ج ۱، ص ۶۷.

۹۷-علی اطلال المذهب المادی ، ج ۱ ص ۶۹ .

۹۸-یس / ۳۸ - ۴۰.

۹۹-فاطر / ۴۱.

۱۰۰-یس / ۳۳ - ۳۵.

۱۰۱-این معنی در صورتی است که ((ما)) در ((وماعملته)) نافیه نباشد ولی اگر نافیه باشد معنایش این می شود که : دستهای ایشان آن را نساخته و عمل نیاورده است نظیر آیاتی که در سوره واقعه است .

۱۰۲-جاثیه / ۱۲ - ۱۳.

۱۰۳-سجده / ۲۷.

۱۰۴-ملک / ۱۹.

۱۰۵-نحل / ۶۵.

۱۰۶-انعام / ۹۵ - ۹۶.

۱۰۷-اعراف / ۹۶.

۱۰۸-زمر / ۶۲ - ۶۳.

۱۰۹–قمر / ۴۹.

۱۱۰–رعد / ۱۱.

۱۱۱–ص / ۲۸.

۱۱۲–طه / ۵۰.

۱۱۳–حدید / ۲۵.

۱۱۴–هود / ۱۱۷.

۱۱۵–این سؤ ال از جانب یکی از دانشجویان در لندن مطرح شده که اینک با پاسخ آن در اختیار خوانندگان محترم قرار می گیرد.

۱۱۶–بقره / ۱۵۷.

۱۱۷–در جلسه روز ششم ربیع الثانی ۱۳۹۷ قمری ، در مجمع اسلامی جهانی لندن ، این پرسش از جانب یکی از دانشجویان عزیز مطرح گردید

که پاسخ آن شفاها داده شد و اینک کتبا نیز پاسخ آن به عرض خوانندگان محترم می رسد.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹